

۲۰۹
۲۳۲

کتاب

قطعات ابن یمن

من تصنیفات ابن یمن فریو مدی رح

باعانت

جماعة اشاعة علوم



در

مطبع مظهر العجايب

دافع محله نالما سنمکلات شهر

کلاکتہ

طایفہ طبع پوشید

سنہ ۱۸۴۵ ع

مکتبہ
KARACHI

اسماء

اراکین زادیة اشاعة العلوم

الذین بذلوا جهدهم فی طبع هذا الکتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحید الدہر فرید العصر مولانا البعیدہ الراوی محمد وجیدہ

فائب الصدر

الماووی سید اعظم الدین حسین خان بہادر

الماووی سید کرامت علی الحسینی المتولی صاحب

الماووی سید زین الدین حسین خان بہادر

ارباب الشوری

جناب منشی امیر علی خان بہادر

جناب ماووی محمد مظہر صاحب

جناب ماووی رحمت علی صاحب

جناب ماووی فضل حسین صاحب

جناب ماووی مرحمت حسین صاحب

جناب ماووی غلام سرور صاحب

المہتمم

کبیر الدین احمد

سید شرف الدین حسن صاحب

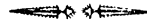
ارباب الاعانة

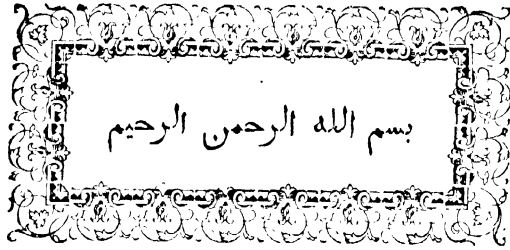
راجہ	احمد رضا صاحب - رئیس پرنیہ
مولوی	احمد صاحب - سابق مولوی عدالت
قاضی	احمد بخش صاحب - زمیندار
مولوی	احمد خان بہادر - بی - اے - ڈپوٹی مجسٹریٹ
انا	احمد علی صاحب - مدرس
منشی	امام علی خان صاحب
مولوی	الہداد صاحب - مدرس
میرزا	امیر حسن صاحب - زمیندار
مولوی	امداد علی خان بہادر - مدرس حج
مولوی	امیر الدین صاحب - وکیل عدالت قہاگہ
منشی	دلیل الرحیم صاحب - زمیندار
مولوی	باقر علی صاحب - کما شنتہ افیون
ڈاکٹر	تمیز خان صاحب - مدرس میڈیکل کالج
منشی	حسن جان صاحب - مدیر کونسل
حاجی	حامد صاحب - تاجر
ناخدا	حسن بن ابراہیم جوہر صاحب - تاجر
مولوی	دلاور حسین صاحب - مترجم ہائی کورٹ
مولوی	دبیر الدین احمد صاحب - منصف
مولوی	دلیل الدین احمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ
مولوی	دین محمد خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ

مولوي	رضي الدين احمد صاحب - زميندار
منشي	رشيد الزمان صاحب - زميندار
فاضي	روضان علي صاحب - زميندار و ناچر
شاهزاده	رحيم الدين صاحب - حفيظ سلطان تيمور مرحوم
مولوي	سيد حسين صاحب
منشي	شركت علي صاحب - منشي ناچ
خواجه	عبد الصمد صاحب - ناچر
مولوي	عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي	عبد الجبار صاحب - هيد منوچ هائي كورٹ
مولوي	عبد الوهاب صاحب - زميندار
مولوي	عبد الله صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه كاكٽه
مولوي	عبد الرزاق صاحب - ماسٽر مدرسه عاليه كاكٽه
مولوي	عبد الواسع صاحب - مدرس برونچ اسڪول
مولوي	عبد الواحد صاحب - منشي البنجني
مولوي	عبد الواحد صاحب - منوچ هائي كورٹ
سید	عبد الله صاحب - صدر امين زميندار شايسته آباد
شېخ	علي داغمان صاحب - ناچر
مولوي	عبد الغتاج صاحب
مولوي	عبد الغادر صاحب
هاجی	عبد الرحمن موسى صاحب - ناچر

مولوي	ملي احسن صاحب
ميرزا	غلام رسول خان صاحب - تاجور
منشي	غضنفر حسين صاحب - زميندار
مولوي	فياض الدين صاحب - ماسٽر پرنچ اسڪول
سيد	فضل حسين صاحب - زميندار
صوفي	فتح علي صاحب - مير منشي ايجنٽي
منشي	فدا علي صاحب خان بهادر - ڊپوٽي مچسٽريٽ
شيخ	قدرت الله صاحب - تاجر
مير	لطايف حسين صاحب - زميندار و مختار هائي ڪورٽ
مولوي	موسى علي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
مير	محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زميندار
ميرزا	محمد علي صاحب - ماسٽر پرنچ اسڪول
مولوي	محمد طيب صاحب - زميندار
منشي	محمد مهدي صاحب - مترجم هائي ڪورٽ
شيخ	مظفر حسين صاحب - زميندار
جناب	موسى خان صاحب - تاجر
حافظ	محمد کریم صاحب
حکيم	محمد علي صاحب
مير	محمد قاسم صاحب
قاضي	محمد نور الحسين صاحب - منصف
مولوي	نواب جان صاحب - نايب مير منشي گورنر جنرل بهادر

نظام الدين صاحب - تاجر	هيڏ
نادر حسين صاحب - امين	ناظر
وزير علي خان صاحب - زميندار	فرواب
وحيد الدين خان عرف دلمير خان صاحب	منشي
ياوز علي صاحب	مولوي
يوسف حسين شهيد صاحب	مولوي
هدايت افزا عرف ميرزا الهي بخش صاحب عالم بهادر	ميرزا





بیمار این بیمین ای دوست بشنو مر این شایسته بند رایگان را
یکی و سومی و پنج است انکه زینها نباید بود غافل مومنان را
زده عشری دزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بهریدن آنرا
نابنی را بهیروی کردن در اینها کزینها بروش باشد روانرا
برین مفزای و چیز می هم مکن کم منت ضامن بهرشت جاودان را
قطعه

مفهم این بیمین که توان کرد جز بمن انانصاب شعر مرا
در میان سخن و ران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا
نبود فرق در جهان گبری ذره آفتاب شعر مرا

ز اهل دل بهوش بردن آئین است بر مثال شراب شعر مرا
 از حسد آتش اندر آب ذند گر نویسی بر آب شعر مرا
 عقد گوهر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا
 بیت مسموم خوانده است فرد در جهان خراب شعر مرا
 کس معارض نمی تواند شد بچواب صواب شعر مرا
 زانکه خور او نصیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا

قطعه

* ز رومی تایرگی آغستم مرا این فیروزه خگره را *
 * که عاقل را چاکشتی دوای جان آبله را *
 * ز پروین مهر باستی زنب فغان مظالم را *
 * بچنگال زنب کردی متعبد صورت مر را *
 * فلک گردید و با من گفت پیش آنافر خوانم *
 * حدیث گرگ و پیراهن رموز بوسفت و چرا *
 * غلط گفت انورمی حقا که مرده روز یک یک را *
 * که سبابت بر کند ایام هر یک روز ده ده را *

قطعه

عزالت د انداد تنهایی بر مانندت از هزار بلا

رشته از دام هرزبون گیری از چنین حال باشد عفا
 گوشه و جریده که دور جمع باشد لطایف شمرا
 هر که دارد بسان ابن یسین ناپست تنها که هست با تنها
 قطعه

- * مرا فلک بمواعید میفریفت و لیک *
- * از آن هزار یکی بار می نکرد وفا *
- * زمانه چند گمی در هوای بوبک مگر *
- * غرور داد بامید ثم خیر مرا *
- * چو زان غرور بحر زنج دل نشد حاصل *
- * ماول گشتم از اصحاب منصب اعلا *
- * بحسب حال خود اینک بصورت تضحین *
- * بر اهل معرفت این بیت میکنم اما *
- * حدیث من ز مناعیل و فاعلات بود *
- * من از کجا سخن پیر مهاکت ز کجا *

قطعه

ز کار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت با با
 اما تدریجی اذا ما صد باب فیفتح بعده الفتح بابا

قطعه

ای بسا دستان که بگزیدم تا بدیشان بهالم اعدا را
راستی را بمعنی شان ایام داد ماش بسی دلی ما را

قطعه

دلا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بغضات عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفاه طبعی که با اطلس نهد یکسان نم را
چه پوئی در بی دنیا جو دونان که دارائی بود بر نیک و بد را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و ددر را
مرا از خوابه نفع امروز باید و گرنه روشن است اهل خدرا
که فردا چون بر محشر جمع گردند بن حاجت بود چون خوابه صدر را

قطعه

خبیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را دلی در حسب میان من و او بود فرق ما
اگر چه ز آهو بود مشک و پشاک ولی پشاک چون مشک ما را

قطعه

مرا بیشه شعرست در وقتها اثر پدید آید از پیشها
جو تیغ زبان اندر آرام بکام کنم از بز بران نهی پیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشه
سرا انجام داند که برپای خود ز نابخردمی می زند تیشها

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفته ام جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سرتابی که این معنی بود قلب عطارا

قطعه

این همین اگر همه عالم بکام است باشد که آن فرح نه فزاید دل ترا
ورماک کاینا - ز دوستت برون شود تا غمش ز جانر باید دل ترا
چون هست و نیست جهانمانند یکتصرا آن به کرا آن بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو دستا بعت پیر عقل کن که ز بند غم جز او نکشاید دل ترا
جز صیقل قناعت اسناد می خرد از زنگ عرض کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت رومی تو سبید است فرزند دل افروز من امی پدر منبیرا
پایر این خود تخمه فرسب امی پسر من ذلقوه طی وجه ابی یات بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که بادش سمنان باشد او را صفا
بدار از بدان چشم نیکی از آنکه شکر کس نخورد از نی بوریا

شبان بره آن بر که دارد بگناه ازان سگ که با گرگ شده آشنا
قطعه

از برای دو چیز جوید و بس مرد عاقل جهان بر فن را
یا از سر بلند گردد دوست یا کند پایمال دشمن را
و آن که می جوید و نمی داند که غرض چیست مال جستن را
حیله باشد بسکنت خوشم داده زان بس بیاد فرمن را
غیر بتان کردن و ز خستن چیست حاصل ناشناس کردن را
قطعه

دانی به موجبست که فرزند از پدر منت نگیرد ار به فرادان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محمل حوادث است در محنت وجود تو افکنده مرا
قطعه

یکی گفت با من که خورشید تافت ترا هر بر از خواب مستی جز
بدو گفتم ای مهربان یار من ترا نیست با من درین ماج
بسی بے من و تو درین مرغزار غزاله کند چون غزالان پر
قطعه

هر که در مال می کند صنعت سعی در جمعش اربود تنه
غلط است آنکه می کند نادان ناپسند آید این بر دا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفهیر بق آبدش ز نفا
جمع و تفهیر بق هر دو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
نحو دانست گفت ابن یسین کس چه داند که چیست میل شما

قطعه

ز روزگار خواجست امید امن مدار که در نمودن دلدلیاں برف و هوا
جهان بحقه سر بسامه ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزم بر پاما

قطعه

جو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در مادا و منشا
کمن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت بر اش
جو گردانست گردون از میان کناری گیر و خوش میکن نماشا
کمن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت آنکه کرد این بیت انشا
ولست بضارع الا الیکم و مالی غیرکم کلا و حاننا

قطعه

گر فرد یار تست ابن یسین بر طرب نه بنای کارت را
چو کمن تا بنا خوشی ندی خوشی روز و روز کارت را
وقت زانمختنم شهر کاسال می نیایی نشاط پارت را
ترک اندیشه های دوران گیر همچو دی بگذران بهارت را

ز آنکه چند آن تفاوتی نماند بدو نهک تو کرد گارت را

قطعه

نیک همانست که می بگذرد راحت تو محنت دوشین ما
خوردن تو مرغ دشمن و می بی نیکین نمانک جوین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسه جوین ما
قافم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خشک ستر و بالین ما
پوشش تو اطاعت و دیبا حریر بخیه زده خرقره سمان ما
زین زر و اسپک تازی تو بوده کفشک شده چرمین ما
طلی قیامت چو یکایک زنده ان تو کار اید و یا این ما

قطعه

خداوند مرا در عالم منقول زبان و دیده گمر گشت بینا
بمعنولات نیزم دسترس هست اگر چه نیستم چون ابن سینا
ترا گرمال بسیار است شاید رضینا فسمه الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گمر نیست گو مباش *
* منت خدایرا که جهان هست منقلب *

- * روز دوازده روزگانه بر وفق راهی است *
- * خود را مدار از پی این کار مضطرب *
- * خوش باش اگر چه روز شود شب بنا خوشی *
- * آغز شام را سحری هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر جو تابان شود چه باک از بود خصم باکین و تاب
جو رخصان کند رخ ز شرق آذتاب زحل خواه گوتاب و خواهی ستاب

قطعه

کسی کش بر بند و سنجی فگند سپهر جفا پیشه منضاب
بدا در باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب
که مخرج پدید آردش از مضیق و برزقه من حیث لایحتمسب

قطعه

- * سابی حال جوان راز یکی کرد موال *
- * آن شنیدی که چه فرمود جایمش بحواب *
- * گفت دنیا و همیشه جو بیابان و سراب *
- * یا خیالی است که صاعب نظرش دید بخواب *
- * خواب را مردم بیدار دل اصلانند هند *

* نشود اهل فرد خره بتمویر سراب *
قطعه

* دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو *
* نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب *
* بدرد خسته شوی گر بنالد از تو ادیب *
* برنج بسته شوی گر برنج از تو طبیب *
قطعه

* در شهر خویش هر که نذلت همی کشد *
* گر غربت اختیار کند خوانمش غریب *
* ایانت نه بس فضیلت غربت که عاقلان *
* خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب *
قطعه

اگر نیک اگر بد به خواهد رسید ز ایام عمر تو روزی بشب
به بین روز اما صلاح تو چیست بغم به گذاری بشب با طرب
قطعه

* یکدو سه میان بردیاری سه چهارم بهم *
* خورده هر کس من پنجم و ششش از باده ناب *
*

- * هفتۀ مجامع ماطعنہ زن ہشت بہشت *
- * بود امروز تہی گشتہ مراحمی ز شراب *
- * ای تو در طاق نہ اورنگ و ردائی گوہر *
- * وقت ما را بمن و بادہ گلگون دریاب *

ردیف التاء

قطعه

خدايکے بنياد است نيت داد بروز است اندر افگند خست
گل بيگرت را چهل بامداد بدست خود از راه حکمت مرست
قلم را بفرمود تا بر سرست همه بود نيها يکا يک نوشت
نزد بيد که گويد ترا روز حشر که اينکار خوبست و آن کار زشت
ندارد طبع رسالت شاخ عود هر آنکس که بدبخ شتر غار کشت
چو از خط فرمانش بايرون نيند به اصحاب مسيح چه اهل کشت
خود را شگفت آيد از عدل او که آزاد بد دوزخ اين را بهشت

قطعه

مردہ آزاده در میان گمرچہ خوش خود عاقل و داناست
محترم انگہی تواند بود کہ از يانشان مالش استغناست
وانکہ محتاج خالق شد خوار است گمرچہ در عالم بوعلی سيناست

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت ره‌ی ناباکون بهیچکس نفر و نیت
دین زمان شد چنانکه خاطر او صدره از فکر مشربش بسوخت

قطعه

* اسناد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت *
* از بهر کس بانقش بقا جامهٔ نیافت *
* چون رسنم زمانه بدستان کشاد دست *
* اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت *
* افتاد در کشاکش ایام چون کمان *
* آنکو بتیسیر فکرت خود مومی می شکافت *
* از بهر در کشیدن آزادگان به بند *
* گردون ز خط ابیض و اسود کند تافت *
* نانی نیافت عاقل ازین پرخ سفاله طبع *
* تا چون تنور سینه ز سوز جگر تافت *
* دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه *
* بادشمنان نشست و رخ از دوستان تافت *
* مگر یز ازین جهان و غرورش که پیش ازین *

* عنقابه برگزاف موسی آسمان شتافت (?) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای دصال دیگر است *
 * بار دیگر در سرم سودای آن سیمین بر است *
 * گر مرا سردر سر سودای دصال او شود *
 * ترک سرگیرم نگیرم ترک آنچه در سرمست *
 * جان فدای آن پری پیکر که در چشم خود *
 * ذره از نور رویش آفتاب دیگرست *
 * چون کف موسی فروغ روی آن گیتی فروز *
 * چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
 * از فروغ رشته دندان چون پروین او *
 * چشم من دایم بگردار صدف برگوهر است *
 * سرو اگر چه سر بازادی فرازد در جمن *
 * راستی را پیش قد ادکینه جا کر است *
 * غمزه خون دل بیمارش از این بیمین *
 * شربتی خورد دست پنداری که هر دم خوشتر است *

قطعه

* گر نوازد فلک غره مشو از پی آن *
 * که سعودی نبود کش که سقوطی ز پی است *
 * در بلندی دهدت بخت برد نیز سناز *
 * کار تقاعی نبود کش نهبوطی ز پی است *

قطعه

* بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است *
 * هر که بند آرزو بکشد از دل بادشاست *
 * گمرد خاک آسمان و کلبه آزادگی *
 * گمرد دارد کسی چشم خردا تو تیاست *
 * ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوی *
 * از یکی ریزد شکر و آن یک زهر بود یاست *
 * در صفا خواهی ره و حجت سپهر زیرا که آب *
 * ز استراج خاک دارد که گهی گوی صفاست *
 * میسر سه خواری ز آینه زش بمرغ خانگی *
 * یغرتی گم هست عنقار از بهر انزو است *
 * کنج عر است گیر و دهقانی کن امی این بسین *

* مابدانی کانچه مېکار یس در نشو و نماست *
* جتن گرگرد احمد عمر ضایع کردن است *
* رومی بر خاک سپرد که اکثر لیسیمیا است *
قطعه

* ای بسر در ضبط آنخت هست جمعی می نهای *
* تاز هر چه آن نیست اندو بهی نباید خوردنت *
* لیک گم ضبط از ره امساک خواهی کرد نشن *
* خون نام نیک خود این بس بود در گردنت *
* بشنو از من تا ما هم در همیشه راه راست *
* سنت این یمین باید بجا آوردنت *
* از در افراط و ز تفريط بودن محترز *
* بر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگذار اگر در فشانند کسی خموشی به بسیار ازین خوشتر است
خودست خاشمش بود چون صدف اگر چه در و نشن برانز گوهر است
قطعه

صاحبانده را بخند مت تو معسخنی عرضه هست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دلش چند خالست نما زمانه نکاشت
 هرگز از شیوه هوا داری یکسر موی در طلب نگداشت
 بدگمانش که سر به دولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت
 راستی صد اسید داشت تو خود که آمد هر آنچه می پنداشت
 چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت
 شد یقینش که هست مخلوق نرماند بشام قوت چاشت
 هر که داند که خالق دارد کم مخلوق بایدش انکاشت

قطعه

- * کردم ز بریان همه گان عزم کناری *
- * ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست *
- * گفته که اسرار نهان داشتن چیست *
- * برگز که حلال است حرام است کدام است *
- * گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار *
- * و اسرار نهان داشتن آئین کرام است *

قطعه

- * والا فیما یتوئی آنکس که آفتاب *
- * در پش رایی انورت از ذره کمترست *

* الغاٹ دیکشامی ترا نزد عاقلان *
 * اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست *
 * دی قطعہ بدست مین افتاد ناگمان *
 * از کفہہای نو کہ با طمغ آب کو نرست *
 * چون نور یا ذت چشم رہی از سواد آن *
 * دیدم کہ قطعہ نیست یکی بحر گوہرست *
 * عمرت دراز باد کہ ملک سخنوری *
 * طبع ترا بقوت فکر تہ تسخیرست *
 قطعہ

* فرزند نور دیدہ من آنکہ در سخن *
 * داند خرد کہ مرتبہ مہتری تراست *
 * خورشید دَرِ نظم تو در گذش میگذشد *
 * چون آفتاب ملک سخن مہتری تراست *
 * میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین *
 * پانہ درین بساط کنون سروری تراست *
 * آنکس کہ از معانی و الفاظ واقفست *
 * داند یقین کہ مرتبہ شاعری تراست *

- * این یمن ترا به نظر می کند . مهتر *
- * محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس کنی خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد ماند می بریزد منتش در ندادت آبرویت را باکست
گر کند نفست خطا صبر کن زانکه عز صبریه از ذل خواست

قطعه

- * چیزیکه رفت رفت کمن یاد او دگر *
- * زبیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
- * تا نغمه روزگار ترا کم زبان شود *
- * بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست *
- * نه نه عقل عقل بیفکون ز پای دل *
- * کوفیاری غم کم است که ادبار عقل نیست *
- * مانند باغبان همه برگل کند نشاء *
- * هر دل که خستگی می از خار عمن نیست *
- * خوش روزگار این یمن کش خدایه اد *
- * آندادگی از آن که گرفتار عمن نیست *

قطعه

* ای سردرے کب دو وہ مردی و مردی *
 * رستم ترا مقابل و خاتم نظیر نیست *
 * گمراختم تبیغ دست ترا خستگی رساند *
 * بشنو کہ ہیج عذر جزین دل پذیر نیست *
 * دست گمراختم تو ابرست تبیغ برق *
 * ہر جا کہ ابر خاست ز برقی گمراختم نیست *

قطعه

* از فلک دوش بخاوت گاہی کرم *
 * کہ مرا از کرم تو سبب حرمان چیست *
 * وین ہمہ جور تو با فاضل و دانا زہر دوست *
 * وین ہمہ لطف تو با بی ہنر و نادان چیست *
 * چرخ گفنا کہ زہی چیز آفاق ہنر *
 * با منست بہمدہ این مشغیہ و افغان چیست *
 * در زوایای جوان چشم بصیرت بکشای *
 * با ہمہ فضل بردن آئی کہ بی نقصان چیست *
 * والی خطہ ابداع کمال مطابق *

* چون کسی راند نهادست مرانادان چیهست *
* دایم جان و فرد حکمت شرعت دادست *
* با چنین نعمت و احسان گاه و کفران چیهست *
* شکر کن شکر که در معرض فضیلتی که تراست *
* گنج قارون چه بود ممالکت خاقان چیهست *
* دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی *
* همجو دنیان سخن جامه و ذکر نان چیهست *
* نفس کرباک کن از لوح دل و خوش می باش *
* این همه غصه بی فایده ات بر جان چیهست *

قطعه

* گمردش گمردون ددن آزادگان را خسته کرد *
* کو دل آزاده کز زخم دل مجروح نیست *
* در عنا تا کی توان بودن با بید بهی *
* گمرد کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست *

قطعه

* احرام بستم از منی عالیجناب شاه *
* کز کائنات قباة بگزیده منست *

* گفتم که خاک در گم او در کشم بچشم
 * کان تو نیامی روشنی دیده منست
 * نوشم شراب تربیت از حام لطف او
 * کان اصل شادی دل غم دیده منست
 * دربان مرا ز مقصد امید باز داشت
 * این نیز هم ز طالع شویده منست
 قطعه

* اگر چه بی هنری رادم فرزند باشد
 * گمان مبر تو که نادان برابر داناست
 * هیچ حال ابو جلیل چون محمد نیست
 * اگر چه طینت هر دو ز آدم و حواست
 * دلائل اگر چه مرادت از تو جداست
 * پناه هم بخدا بر که کار کار خداست
 * چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست
 * که در فضایی جهان هر نشیب را بالاست
 * جهان ز غصه و شادی مدام خالی نیست
 * بهر زمان شدت اینکه خار با خرامست

قطعه

ار کوی حیات تاد در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
وین طرفه که اندرین مسافت گامی نه نهی که آفتی نیست

قطعه

- * ز آنها که غیث باطن ایشانست ظاهر است *
- * این همان مرنج که به شان سرشت خوست *
- * اگر طعمه زنده بر اشمار عذاب تو *
- * این فرد عوام که بدبختی نه خاص دوست *
- * در هم شد که بی هنر از غایت حسد *
- * بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست *
- * خواهند تا چو طوطی طبیعت شکر فشان *
- * گردند لیک مغزشناسد خود ز پوست *
- * هر چند هست تازه و تر سینه ز من *
- * هرگز کجاست سردسهی بر کنار جوست *
- * گر یک تن از نمانت حسد بد گهر *
- * کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست *
- * خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت *

* گفتی بشنود که از بس لطیف گوشت *
* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند *
* زاغند زاغ را رویش کباب آرزوست *
* بگیرم که مار چو به کند تن بسکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و کو مهر بهر دوست *

قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدان *
* چون خشک زدن بر زبر آب روان است *
* طاق خم آبروت که پیوسته بماند *
* محراب دل روشن صاحب نظرانست *
* لعان تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
* زاندم دل مشبهائی من در پی آنست *
* رفتی و ز بی می نگرد این یسینت *
* چون کشته که دل از پی جاننش نگرانست *

قطعه

آفرین خدای بر مودی که برد و بخان راز نگفت
خرم آنکس که چون سبکرو خان باگرانی سخن دواز نگفت

مستی او که گفت و تیغ نذیر مردی او که دید و باز نگفت

مثنوی

* بنام ایزد زهی خرم سمرائی *
 * که چون فردوس اعلیٰ دلکشایست *
 * هوایش ز اعتدال طبع دایم *
 * چو انفاس سیمای جان فرایست *
 * غبار استنش از خوش نسیمی *
 * بسان مشک آهو ناد سایست *
 * ز نور جام چون ماه تمامست *
 * که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *
 * بر اسرار فلک واقف توان شد *
 * که هم چون جام جم گیتی نمایست *
 * چو بنجمه سایه سقفش سمادت *
 * چه جانی سایه فرهاست *
 * لطیف آمد عمارت هاشم بکسر *
 * بانی سمار او لطف خدایست *
 * فلک حیران شود زین بیت مهور *

* جو بیند کش زمین آرام جایست *
* سرایست این ندانم یا بهشتست *
* بهشتست این ندانم یا سرایست *
* هوا دردی همیشه عطر سبایست *
* که الحاق با صفائی نیک رایست *
قطعه

* خیر و اعیاد مبارک بر تو میمون باد و هست *
* روزگار عالم آرایست همایون یاد و هست *
* تا زمین و آسمان بر ذره و انجم بود *
* لشکرکرت از زره و انجم برافزودن باد و هست *
* از سعادت هر چه گنج در خم هفت آسمان *
* مقتضائی طالع سعادت هم اکنون باد و هست *
قطعه

چرخ دولا بیست گو یا آسمان بی نوا انکس که اندر وی گریخت
بر کفیدش کوزه دولا ب دار بس نگویش کرد او از وی بریخت
قطعه

* چشم مهر از فلک سفامه به داری که ازو *
*

* بر جفا و ستم و حیاء چنانست که نیست *
 * از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
 * بر رخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
 * نیک مردان جهان را بقضایائی امور *
 * از جفائی فلک و دن چه زیانست که نیست *
 * فلک از بی هنرمی دشمن اهل هنر است *
 * مهر اهل هنرش در دل از آنست که نیست *
 * اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
 * آنکس از دایره بیخبر آنست که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلین باغ دولتش بشگفت
 هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان باد و شخص ماید گفت
 اولاً آنکه از بحق گوئی همچه الهامس در تواند سفت
 ثانیاً کسی که صورت صدق بی تو بیرون نیارد ز نه غمت
 تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت
 شمعین دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت
 سحر قبول آیدت نصیحت خاق غم خود خور که روزگار آشففت

قطعه

در جهان هر چه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است
انقطاع از رسوم این عیاشات اتصال از همه سعادات است
راه تعلیل محض در کتب اذتیاح همه مرادات است

قطعه

*	گرم را دور فلک کرد نهی دست جو سرو	*
*	نیم ازاده گرم بردل ازان بارمی هست	*
*	چکانم گنج زرد و رنج نگهم داشتنش	*
*	هر کجا تازه گلی درونی آن خاری هست	*
*	روز و شب منظر عارث و وارث باشد	*
*	هر کجا آرزوی ضابط و زر داری هست	*
*	نشوم ننگ بتنگی زر و نسیم ازانکه	*
*	در نگهم داشتنش عاقله خرداری هست	*
*	شکر با میانم از سیم وزرمی نیست مرا	*
*	کم فراغت زنگه داشتنش بارمی هست	*

قطعه

* امی فلک با من اگر بد کنی از نیک رواست *

* نه مرا از تو هر اسی نه ترا امید است *
 * در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست *
 * رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است *
 * تیر گمردن همه انواع فضایل دارد *
 * لیک در ملک طرب کام روانا مهید است *
 * گم کمالی که مرا هست تو نقصان بینی *
 * بکنم عود ز جهان تو چو شاخ بید است *
 * در سفالی بود اندر نظرت جام جمی *
 * گه از خفت عقاب لست نه از جمشید است *
 * چشم خفاش اگر پر تو خورشید ندید *
 * جرم بر دیده خفاش نه بر خورشید است *

قطعه

ای دل هوشیار اگر چه سپهر با تو در شیوه مواحا نیست
 مخدور انده که با همه تنها مست این حال با تو تنها نیست
 کیست یار سپهر هرزه در ای کای ستان در میشس یار انیشت
 نبی ناست بی سرو بی پا در جهان با کسش مدار انیشت
 سر فرو ناورمی بوعده او می نه نبینی که بامی بر جا نیست

گفتو خوابی که پر خرمی از عمر خالق را غیر از بن تمنایست
نقد امروز را ز دست مده دی گذشت دایمه فردا نیست
قطعه

نکند عمر خویش تن فباع هر که در عقل او قصوری نیست
هر که او را جماد می شمرند هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم او هر که نیستش در دل در دامن از جهان سروری نیست
ادمی نیر اگر بهره زید همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد خواه باش چون از ظلمتی دوری نیست
سور باید شمرد شبون او چون از شبونی و سوری نیست
قطعه

تا بدوری فزاده ام اکنون که عجایب درو فردا نیست
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش نیست
یا چنین اعتقاد کی دارد هر که در غم خود مسلمانست
بلاست نمی زید اکنون جر کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم سزاعت بادی بر من این مشکلات آسانست
هر که بازنده از بی مده میکند چنانک سخت نمانست

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چو نیست
 مال آرد چو بدر روی بگاست علم چون ماه نودر افزونست
 طالب مال بهر علم بود هر که را طالع هما بونست

قطعه

- * زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود *
- * وز جمادی به نباتی سفیری کردم و رفت *
- * بس از انم کشش طبع جیوانی بود *
- * چون رسیدم بومی ازومی گذری کردم و رفت *
- * بعد ازان در صدف سینه انسان بصفا *
- * قطره هستی خود را گهری کردم و رفت *
- * با ما یک بس ازان صومعه قدسی را *
- * اگر برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *
- * بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یسین *
- * همه او گشتم د ترک دگر می کردم و رفت *

قطعه

هر که چش سعادست نکند جدا موجب هلاکت اوست

و آنکه از روزگار بر گردد در بهما کشن سبب بهماکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم آنکس که حامل الذکر است
آنکه در مجالس اکابر عصر ناقص القوم گاهن الذکر است

قطعه

- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *

قطعه

- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *
- * * * * * * * * * *

* انرا گزین مقام تمنای رفتنست
* دنیا بلی است برگزر رود آخوت
* در وی کمن مقام که بل جامی رفتنست
* هر کو فند چو ابن یسین در جهان جان
* او را که هست رحل چه پروای رفتنست

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم ب دیده ندیدم رخ فرخ
بیاد تو بر خواست صبر از دلتم چها خیزد آیا چو بدینم رخ

قطعه

* بر دم بنامزد نواجه شکایت ز رخ فقر
* گفتم دوا می این بکف نمت شها است
* بر حال من چو یافت و قوف تمام گفت
* زین رخ غم مخور که علاجش بدست ماست
* از من گرفت باز طعام و شراب گفت
* اول علاج مردم بیمار اجناسست

قطعه

* جمع اقا بزم طبع خام بسته اند

* در ناک ریزه که بدانم تعبیرش است *
* زمین ناپسندگی شود او مرکب چندیم *
* هرگز کسی که باغرد و رامی و باهش است *
* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
* هر یک ازین گروه که گویا و خامش است *
* من قانعم بدانچه مرا سید به خدای *
* کارم از ان همیشه نشاء است و رامش است *
* قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
* بند طمع گسل که گران سنگ فرکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده جستم گمانم بود کادرانیک - نیک است
مییم کنم داد ولیکن بد نماند ز چشم کور اشکی نیک است

قطعه

* چنان سزد که ز کار جهان بود دانا *
* کسی که پیرد گفتار مردم دانا است *
* ز یوفائی گیتی اگر نه آگاه *
* بقصر خواهد نگاه کن که اندر و بید است *

- * درین سرا و درین صفه و درین مسند *
- * بسی نشست امیر و اسدیرازو برخاست *
- * توهم ردی و نمانی درین وطن جاوید *
- * گرت خوش است دگر نه مزیت بگویم راست *
- * چو اختیار نداری . سان ابن یسین *
- * نکوتر از همکار است رضا و دل بقضاست *

قطعه

فرا د خویش کرد مرا ماه چهره شیرین لبی که نسرد و خوبان برز نیست
مشاش در ادعی توان یادت بهر آنکه باخور و باپری نگه حسن برز نیست

قطعه

هنرمند باشد سان گهر کس که هر کس را و را خردار نیست
ز بیجا عیای گرنخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
ز حکم یکی دان اگر مفاسد بدل مائل در شهبوار نیست
چو باما ندارند جنسیتی عوام از بی این کسرم یار نیست
چه خوش نکته گفته اند اهل فضل کزان خوب تر بی هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیال کزین نوع هر جای بسیار نیست
بریشه درون یابد گاه شاه که او لا بق اهل بازار نیست

قطعه

مطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باشن پنجن گشت
 تابشام از سحر بود بنگی تا سحر که زجام باشد مست
 هر چه از مائعات دید بر سخت هر چه از جادات یافت شکست
 بانگر تا بغیر این یسین اینچنین مطبخی کسی راهست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و نهفت
 که بگو تا ز طبع وفادت در بهار منحنی به غنچه شگفت
 نوک الماس فکر نازب نو گوهر نظم در مدح که سفت
 گفتیم اکنون مدح هیچ کسی نشد وگر باضمیرم جفت

قطعه

الرمعشوق سیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهل است
 نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعت از عمر مهل مست
 مرا این نایب ز اهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق حویل است
 نهم فاگاد سر بر باش و گویم که باشد کار سهل ارباب اهل است

قطعه

عیسای بر بی دیدیکی کشته فتاده بگیرفت بدنان تحمیر مر انگشت

هم گفتم که کراکشته ناکشته شدی باز تا خود بجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت کمن رنج بدر کوفتن کس ناکس ناکندر رنج بدر کوفتنت مشیت

قطعه

- * فرزند جو از مادر خود بست لفت آمد *
- * در حرص همان روز که افتاد میان بست *
- * آنکه که ز دنیا برود باز کند کفت *
- * کاینک همه بگذاشته و رفته تهن دست *

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود مخور اندوه آن که چیز می نیست
حالمی و نیزت از بدخست آید هم مشوشادمان که چیز می نیست
بدر نیک جهان جو بر گذر است در گذر از جهان که چیز می نیست

قطعه

- * فرزند خواب در پسر از خواب کمتر است *
- * گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست *
- * میگوید آنکه این سرست آن پدر آرز آنکه *
- * پس مغز گر بدمی به از آن نیز هست پوست *
- * خافانی باند سخن خود مثال این *

- * گفتنت نکته بشو زانکه بس نکوست *
 - * هر چند مار چو به بر آید بشکل مار *
 - * کو زهر بهر دشمن و گو مهر بهر دوست *
- قطعه

هر که رنجی کشید و گنج نهاد . بضرورت بدیگری بگذاشت
چون نظر سبکی به آخر او حاصل از گنج یغرائج نداشت
خرم آنکس که بهسوی این یسین نخورد دقت شام انده چاشت

قطعه

- * ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
- * بنشین و صبر کن که صبوری دوامی اوست *
- * با جور روزگار نشاید سبزه کرد *
- * آنکس که کرد این مثلش خوش برای اوست *
- * با بیایان زنده بشو چو پہلو همی زند *
- * گم جان بیاد برده الحق سزای اوست *
- * گر عاقلی بود برود بر ره صواب *
- * از وی بدانکه آن نه ز فکر و خطای اوست *
- * در جاهای بمنصب عالی رسد گوی *

* کان مال و منصب از مدد و عقاب ورامی اوست *

* چون کارها بجهت میسر نمی شود *

* و آن زبید از کسی که خرد رهنمای اوست *

* که کار نیک و بد نشود شاد و مضطرب *

* داند که هر چه هست بحکم خدای اوست *

قطعه

* جمعی که رباعی ز غزل باز ندانند *

* گفتار جهان هست که شایسته و زیباست *

* اینست هنرشان که بیان کردم و آنکه *

* اسباب معاش همه از شعر مهیاست *

* و آنکه بکهر هم جو صدت زیور دل است *

* خاموش ز گویان نه چو این شاعر گویاست *

* از مالک فصاحت بکناری شدن اولیست *

* اکنون ز میان فرق بیکبار چو بر خاست *

* اوصاف بزرگان سخن راست نیامد *

* از تربیت اهل سخن این همه پدید است *

قطعه

* امی دل محسست و جوی همنرد در جهان بگرد *
 * باشد که آد ریش بهر حیانتهم بدست *
 * مرد آن بود که در گه و بیگه نشان عالم *
 * جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست *
 * گر علم یافت سرور اقران خویش گشت *
 * در مرد قدر ادبر اصحاب روش نیست *

قطعه

* مایاد خزان بر چمن باغ و رانست *
 * گوئی که چمن کار گه رنگ رزانست *
 * زانگونه صبا رنگ ده برگ رزانست *
 * کز حیرت او رنگ زرانگشت گزانست *
 * بی آب رز آن آتش انده نه نشیند *
 * سر سبزی گلزار طرب زاب رزانست *
 * در فصل خزان آب رزان باید و چون نیست *
 * گره هست غمی این یمین را پس ارانست *
 * ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه *

- * گو این بمبین گفت که هنگام غزانت *
- * بستم بیکر مهامی تو گرم امت دگر نه *
- * باد خنک از جانب خوارزم وزانت *

قطعه

این جهان را عبوزه بینم حبابه سازد بلبابه کار درشت
ادل و آخرتش پیدانیست مثال عمروی از شمار گذشت
هر که آمد برین نسق دیدش نه بهمانا کرنین نخواهد گشت
باده خور غم محخور که بے تو کسے باد خواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

- * امی صاحبی که رحمت بی منتهای تنو *
- * آئین جود را ندهد بکزمان زد دست *
- * بکشاد کار خلق جوان کاک لا غرت *
- * زاندم که در مصالح خلقان میان به بست *
- * رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
- * دست تو رد نق در و دریا دکان شکست *
- * مناموم گشت آنکه بدستان ز بهستی *
- * بیچاره چاکر نو چو دستان بجان بجست *

قطعه

* ترا صورت از لقمه گمر کز شود *
 * چه نقصان شود زان بمعنی راست *
 * اگر چه ذند نیر در اعتراف *
 * دیگر چند گیرد ازین ماه گاست *
 * همان سرور می ماه را ثابت است *
 * همان دانش نیر گردون بجاست *
 * ز معنی نذر د کسی آنگهی *
 * که این صورت و شکل مردم پیر است *
 * جز این نیست بجزیر که انسان دلیست *
 * که آن هسرت باقی و این را فناست *
 * چو معنی آن یافت ابن یمن *
 * اگر صورتش بیک وز بد رواست *

قطعه

بزرگان . عراقی را بگویند که حاگیر پس که اینجانبی نیاز است
 ازین جار جمعش سوئی خراسان درین ده روز باشند غایتش بیست
 بگیر اصحاب خراسانش به برسانند که در ملک عراق اهل کرم کیست

جو اینجا از کرم بشنید بوائی جواب اینجا هر جویر مصالحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز به نماید شفق ز نیای طشت
بزن آبی رزی بر آتش غم برده دل ز شود شش برگشت
ماز تر باک مرد صائب رای بیشتر زان کند که افعی کشت

قطعه

منم این بمین دانه که اذرا هزار و یک جو بشمار می صفاتست
چه میگویم صفت گم باز جوئی صفات ذات من هم همین ذاتست
منم آن جشر که زوی می تراود نمی کان هم بنام آب حیاتست
تو نیز این وصف داری گم بدانی نه بنداری مگر این تراست
اشارات مرا گر فهم کردی برین ره رو که این راه نجاتست

قطعه

- * رزق مقسوم و وقت معلوم است *
- * ساعتی پیش و لحظه پس نیست *
- * هر یکی را مقدر است که چیست *
- * چه توان کرد اگر ترا بس نیست *
- * آنکه حسب مراد خود باشد *

* زیر این نه سپهر اطلس نیست *
 * گمر قناعت کنی بکنجی نیک *
 * کمتر از طارم مقرنس نیست *
 * کذنی گمر شراب غرندیت *
 * از شفاخانه سوس نیست *
 * بقدم کوش تا بکام رسی *
 * مرد وامانده کاروان رسی نیست *
 * هم ز خود جوی هر چه می جویی *
 * که بغیر از تو در جهان کس نیست *

نطعة

* مارا شکایتست ز گمردون دون نواز *
 * و آنرا چو درد او سرد پائی پدید نیست *
 * بس ماجرا ز خواسته باینم زهر کنار *
 * و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *
 * کردم نگاه از گل و بلبل باغ فضل *
 * در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *
 * شد کار فصل بسته بدستان روزگار *

* زین غم تترک عقده کنائی بدید نیست *
 * گفتم بعقل جان بهرم زان ره مخوف *
 * زیرا جو عقل راه نمائی بدید نیست *
 * دیدیم و آزموده بکرات حال عقل *
 * زو نیز هم اصابت رائی بدید نیست *
 * از خود طالب مراد دل ای دل زیر غر تو *
 * در خانه بهیج خانه خدائی بدید نیست *
 * گردون بهمت ارچه که دل گرمی دهد *
 * مغرور آن مشو که وفای بدید نیست *
 * ایدل اگر علاج تو زینسان کند فلک *
 * دسماز درد شوار که دوا ای بدید نیست *
 * این یسین کرم مطالب در جهان که او *
 * عنقاء مغر بست که جامی بدید نیست *

قطعه

خود را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجود از نو یا گم نیست
 خرد بش نید لب کر که یعنی که م در کش که جامی این سخن نیست
 چه جوئی آنچه اسباب هنر را ز مصنوعا - کاف نون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کا حتما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست
 میدهد تیغ ریز از سر جهل به عدوی که طالب خونست
 قطعه

- * ای دل از احوال خود می باش دایم باحر *
- * طرطرا نمی خواهی رومی سحر جانی بیش نیست *
- * گم گمی گم سوی دنیا التفاتی میکند *
- * اهل عقبای از برای اعتباری بیش نیست *
- * نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
- * هر سر بازار دانش هر زه کاری بیش نیست *
- * بگذر از دوزخ نظر در جنت الهاو مدار *
- * زانکه حاصل زمین دو منزل اعتباری بیش نیست *
- * عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یسین *
- * کبرین در روزه عمر فانی معماری بیش نیست *
- * بگرداری گوهر و زر زان چرا باشی درم *
- * این یکی دان آبرودان خاکساری بیش نیست *
- * شهرت عالم شرمی در خوش زبانی اینست بس *

* غایت فصوای همت اشتماری پیش نیست
قطعه

* رسد ایدن تو روزی تویی سخی و لیک *
* از گدا طبعی خوبشت هوس خواستن است *
* به شستی بهوس مار صفت بر سر گنج *
* از سر جهام سر انجام جو بر خاستن است *
* رنج بردل چه نهی بهر جهان آرائی *
* آن خود آراستی بی زحمت آراستن است *
* رو قناعت کن و در تربیت حرص مگویش *
* که مرغیلمان سر نه چو داز در پراستن است *
* در جهان پوشش و خوردیت کز آن نیست گزیر *
* زمین فردون خواستنت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جوان از بهر یابن نیست تنها *
* یقین دان کاندزین معنی شکی نیست *
* نه نداری که هر جا هست تاجی *
* زهر او مهیا تارگی نیست *

* سلامت یا قناعت تو امانند *
* چو حرص اندر زمانه مهملکی نیست *
* اگر صد اسب داری در طویل *
* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
* اگر رنج نباشی بهر یشی *
* توان گفتن که چو تنو زیرکی نیست *
* کفافی از قضاات ار میدهد و سمت *
* تمامت این قدر و این اندکی نیست *
قطعه

* بخورد بموش و پیاش و بد آنکه آخر عمر *
* فرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
* من ذخیره که بسبار کس از غایت حرص *
* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *
قطعه

* در جهان هیچ بر از عزلت و تنهایی نیست *
* وین سمادت ز در مردم هر جای نیست *
* اینچنین دولت فرخنده کس یابد و بس *

- * که وی امروز در اندیشه فروانی نیست *
- * گفته 'حکمت درویشی و اسرار حدیث *
- * غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
- * گویش 'خاوت و در وی سخن اهل هنر *
- * گر بود در نظر اندیشه تنمائی نیست *
- * کنج عزلت که فلاحی در فایست درو *
- * بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
- * گر بدست آرد ازین گونه مراد این یسین *
- * انغرو شد بجهانیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هر که در وطنش نعمتی هست و حقیق و واقعی نیست
کنج عزلت بگزید در عالم در بی ظلم و رواقی نیست
مردم از ناگوار و ناجانسنش هم نشینی وهم وثاقتی نیست
هر که جفتش چنین مراد شود همیشه او در زمانه طاقی نیست
خود کسی کاین سعادتش باشد هست شاهی و طمطمراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست و در ممانش گمر نباشی شکور کفر انست

شکر انعام و منعم از نکتی آن کفران که محض کفرانست
ست کفران فزون کفر از آن که مثنای کفر کفرانست
قطعه

- * ای روزگار از تو بوجه مناشس خویش
- * قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت
- * یارب چه موجب است که با عافی اگر
- * نانی طلب کند نماند پس موافقت
- * گونی خرمی گرازی بی آب خضر رود
- * با آن کند دوا سه سعادت مرافقت
- * آرمی میان فکرت ما و قضای حق
- * نادرش بد کشاره طریق مطابقت
- * این بسین ز سفله مجو آب زندگی
- * گریبان ز تشنگی کند از تن مفارقت

قطعه

- * ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن
- * خرقه پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست
- * مرد ره عشق را گمرد قدم بهم است

* حاجت معجاده و شانہ و مسواک نیست *
* گریه فلک بزکشی دامن رفعت جو مهر *
* نیست مفاکرمصدق جیب دولت پاک نیست *
* روی بزه آراحت ترک گرانی بگیر *
* هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست *
* نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم *
* ابن یمین زمین در حال غم و غمناک نیست *
قطعه

* امی دل وفا دار امیدمی بد در پر خ *
* کین مرزہ گمرو بیهودہ دوار خویش نیست *
* گم چون سپهر گمرد جهان دورا کنی *
* یکدل بدینتر می توان زد که ریش نیست *
* لطف مایک ز سگ مفتان آرزو کمن *
* کاندز نهاد گمگ شبانی میش نیست *
* هر جا که میت مکرمت آنجا قومی تر است *
* آواز طہیل و حیلہ رو باہ میش نیست *

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی گهر گدای و در شهینشاهی است
 طالب لقمه ایست و ز موی آن در بن پناه با سر گاهی است
 مقصد خلق جمله یک چیز است لیک هر یک فتاده در راهی است
 اهل عالم بنان جو محتاج اند پس بنزدیک آن که آگاهی است
 شاه را با گدا چه بار رسد چون گدازد شاهان خواهی است
 اخلاقی که هست در نام است در زسی روز بیگمان مایی است

قطعه

- * دلا بدست گهر فنی من اینجمه دستانتست *
- * ز می گاشت و طبیعت هزار دستانتست *
- * کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس *
- * کسی که پرورش او باغ دستانتست *
- * بدست کار می فعلیش در افتد از بانی *
- * هر آنکه سرکش بردل چو تورد دستانتست *
- * گهرت قرینه ز بر کف است نه چون گل *
- * ز نور عارض او مجامعت گاهستانست *
- * دگر چو سرد توی دست میروی براد *

* مرو که اد متذمفر ز تنگ دستا ناست *
 * شگفتم آمد از آن کس که داد گوهر عقل *
 * بهر آنکه نه اندر خور شبستان است *
 * ز جام عشق طاب کن شراب جان پرور *
 * که خون دختر رز بهترین زر ستا ناست *
 * بشوی دست ز خویشی بس اندر آور عشق *
 * بسان ابن یسین مست شو که کام آنست *
 قطعه

* دانی بزر چه مهر حکیم جهان چه گفت *
 * بشنو که بشود سخنش هر که عاقل است *
 * گهر مرگ در بی است امل ز ابهی بود *
 * در حق بود قضا و قدر سعی باطل است *
 * در نفس سیرتست که در ذات آدمی است *
 * انرا شناختن بییقین کار مشکل است *
 * بس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را *
 * کشتن دست خویش بزهره ملاهیل است *
 * در گوش گیر بند حکیم و بدان باوش *
 *

* کش نام نیک عاقل و نادانش آجل است *
قطعه

* مگر ضبط مال خویش بقانون نریکنم *
* سهل است آگر بنای فضایل مشید است *
* بام سر او فزاده بنیاد سهدم *
* عذرم بر نزد مردم دانا مجهد است *
* از مال مهتری نبود کب فضل کن *
* کانکس که فاضل است بگیتی سید است *

قطعه

کسی که طریق تواضع رود کند بر سریر شرف حفاظت
ولیکن محاشش بدان دکان مانک سعیرتیه در گه شبیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرد مایگان مسکنت

قطعه

* معنی طالب که بر درو دیوار صورتست *
* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *
* همچون پیاز جماله تن از جامه گشته *
* گنده دماغ از تونده دشمن خوردند دوست *

* معنی زنگر تو رنگر با جامه کهن *
 * بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست *
 * * *

قطعه

فاقد را کرده شد استنقبال هر که سمسک بود بوقت حیات
 در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
 ز حساب تو نگران خواهند چون در آید بعمره عرمات

قطعه

هر که چون مبیح از پیگه خیزی در دل از مهر حق پوراغ افروخت
 هر چه خاشاک راه آدمی شد بر سر آتش ذناش بسوخت
 آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم مفسی آسوفت
 آدم از تابدانش افزون بود او بهشتی بجبه لغروخت
 نقد را دان کز ابلهی بعضی نسبی را کیسه طمع پروذخت
 نزد عاقل سزای بنده بود هر که مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقیت *
 * یافقیری خوش بود یا شهر یاری خوشتر است *
 * خوب تر بر چهره نهد نماید خال زهد *
 * * *

* کسوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است *

* بومی دانش در مشام جان اهل معرفت *

* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *

* خوی نیک از دات ایزد هیچ دیگر گو مباحث *

* خوی نیک از عاقلی از هر چه داری خوشتر است *

* باروان گزنی نماند هیچ خوشتر در جهان *

* گر غرور پسندش ناسازگاری خوشتر است *

* هر سبک رو چون دو عالم سوز چن آتش مباحث *

* تپسجو آب و خال لطف و برد باری خوشتر است *

* او غناد عرشت حاصل گم آزاد دست *

* راستی این بیمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هر کس که حال عقیبی و دنیا شناختست *

* زان پس مایل خاطر درین منمحت با اهل است *

* چیزیکه هست قربت آن او دش هلاک *

* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است *

* دوان بیز کاغزش بجز از مرگ هیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی به درمی به دومی این زلفه بدل و اعتقاد صحت
به بری آبروی چون نانی نخورد کس از آنچه روزی بس است
گمراهیوشی از آنچه من گفتم گفت‌های تمام راست درست

قطعه

- * هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار *
- * اگر ترا طعمه زند کس که فلان میبایدست *
- * نبود هر چه کنند اهل پهنر بی تو جبهه *
- * چه توان کرد که آن نزد بخیل اسرافست *
- * حاسم مسرف اگر گفت به غم این بیمین *
- * نشرد جود ز اسراف که آن اسرافست *

قطعه

ایزد استحق عفو توام ز آنکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی بس برین قول بی خلاف بایمات
عفو کردن بس از گناه بود بی گنه را بعفو حاجت نیست
هر که موجود حقیقی را شناخت ذات ایزد را بلا شبهاه گفت

راه بریزان هیچ میدانی که برد آنکه لا موجود الا اله گفت
قطعه

جو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود، ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر و گرت خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام عرض چون سبم رخ بگردد نشیمن ساز بر قاف قناعت
قطعه

- * نصیحتی بشنو ای برادر از بنده *
 - * اگر ز عقلان نصیب دلفریب هست *
 - * مشو برشته دشمن هیچ چاد فرد *
 - * که ایچ دوست نگیرد دران زمان دسنت *
- قطعه

ای صبا گریش مولانا روی گو فراموش کردن را مشرطنیست
گر بسخه و مان تو لا واجب است جستن از یاران تا بر مشرطنیست
گر چه دریای عمل پر گوهر است فرض تا این حد همانا مشرطنیست
در طریق بردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را مشرطنیست
خود در این مذهب توبه دانی مگر یاد کردن دوستان را مشرطنیست

قطعه

* اگر ز کس بد و نیکش نهان نخواهی جست *
* بهانه ساز در اور سخن در آرز نخست *
* سغال را بطپانجه بیانگ می آرند *
* بیانگ می کشناسی شکسته راز در صفت *

قطعه

* در احمد و محمود داحر گمراه است *
* مویست که ان مایه رسم و حد است *
* ان موچو ز بیش چشم برداشته شد *
* محمود تو احمد است و احمد احد است *

ردیف الجیم

* کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست *
* غیر نامی نیست درومی اندر این دار سنج *
* گفت زان بگذر دلا کاین ساده دلها تا بمکی *
* کاندراو دلخمته یکدم براساید ز رنج *
* منزلت دور است و ره بسیار و تونازک مزاج *
* بار بیش از حد طاقت برتن مسکین مسنج *

قطعه

هر که دارد کفایت عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج
 کلبهٔ نایز بایدش که بر آن نکند هر دمش کسی اخراج
 در جهان بادشاه وقت خود است و اینچنین کس نه بنگر بسوی تاج
 بیشتر زین مجوی این بهین نامانی مگر ازین محتاج
 ک آنچه افزودن ازین کنی حاصل بهرهٔ دارنی است یا تاراج

قطعه

هر که دست رس بنقمره و زر باشدش بهره بردارد پیچ
 و آنکه بر آب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد پیچ
 ابراد بر زمین تشنهٔ دلان خشک سال کرم نیارد پیچ
 صفر باشد بانزد این باین صفر را کس چه می شمارد پیچ
 نقد آید بر محک صرافان بر پیشیزی عیار نارد پیچ

قطعه

لرت از شهید دشکر زونی هست چه بست بی چاشنی منی پیچ
 کلاندهٔ خام شکر پیچ بود کاغذ پنجه بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

منت ایرد را که هستیم باقناعت هم نشین *

* نیستم با کس رجوعی گزستیم در مصیبت
 * نماندم بر صدر مخلوق ارکرم است ولیم
 * ننگرم بر روی معشوق از قبیح است و مایح
 * وین زپاناست خوان شعر حسدوم چنانکه
 * در مذاق عفتل باشد با عطا و تها نسیم
 * خاتم بر این شد سخن به سحر که معجز بر نبی
 * وین سخن بر روی اهل نطق میگایم فصیح
 * در نداری مادرم شعر می زد یوانم بخوان
 * تا ازو آیات معجز در نظر آید مریح
 * که مرا مهروح تا مدحش گویم انجانکه
 * لفظ آن باشد فصیح و عرصه معنی فصیح
 * من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم
 * رحتم فرماید از بهر بها عقل فصیح
 * با جنان دار الشفائی در کشاده خالق را
 * دل چو دارمی چنین از مدست گردون فصیح
 * رو بظلم سرده جاهش کن این دان
 * سرکشی تا بد تو خود دانی چو سره از شاخ شایع

- * سوئی درگاهش سفر کن گر سفر ماش جهان *
 - * طارم بی روزه گمردن در نگاه صبح *
 - * نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
 - * در محالات خرد باشد سخاوت از صبح *
 - * هر که او بر جار مطلوب از مطالب قادر است *
 - * دستگاهش در شرف باشد بهر جای صبح *
 - * اولاً عقاب صریح و ثانیاً اصل صریح *
 - * نالنا یار نصیح در ابعا لفظ فصیح *
- قطعه

- * ای که اندر شرب می مارا ماست میبکنی *
- * شرب می از رشد باشد زان از ان نیز سماح *
- * می نگه دارد نفوس خایق را از عین نخل *
- * و آنکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوند ابر احسانی که بر ما نمودی در ضیافت خانه وجود
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هر کس هست موجود
بحق آن کرم کادل نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

قطعه

* ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد *
* مدت عمر تو گر پنجمه و گره صد باشد *
* بگمانی که گهر زان شودت حال نکو *
* نکنی آنچه که نزدیک خرد بد باشد *
* گر همه خالق و جهان صورت بد یا خوبست *
* لیک تا خوبتر از مردم بخمرد باشد *
* بگذر از صورت و سیرت به مفاد ارنگه *
* آدمی شکل بعد گهر بهتر از دد باشد *
* مکش از ربنقه فرمان سرت سلیم و رضا *
* که شریک از لب محبوب طهر زد باشد *
* بر تصریفت جهان پامی میفشار چو کو *
* تا بر اطراف گهر لعل و زرد باشد *
* در حسب کوش به نازی سخن ابن بمین *
* در نسب دان که گهر را لب خود باشد *

قطعه

* در دهر کسی بگمانداری نرسید *

- * تا در دلتش از زمانه خارمی نرسید *
- * در شانه نگر که تا بصد شاخ نشه *
- * دستش بس زلفت نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسید عجب از فکر او خطا نبود
زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست چه نیست مفید و قضا نیست در بلا نبود

قطعه

بناج روزی که در کشاکش غم در سر امی سپنج خواهی بود
گر فزون از گداز میطامی طالب درد و رنج خواهی بود
مال کز وی تمتعت نبود چه کنی ما گنج خواهی بود

قطعه

دلا باز جوان بر گردن جان منه چند آنکه چندانی نیرزد
مجو زینت ز باقوت و ز مرد که انیها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ در بانی نیرزد
بکسج بندگی آزاد نشین که ملک مصر زندانی نیرزد
برای خرد از بحر دل گره که هرک زمان کم از عانی نیرزد

ولی با همت اصحاب دولت بقیامت گوهر کانی نیرزد
در ریغ ابن یسین جائی که آنجا دو صد دانا بنادانی نیرزد
قطعه

دوشس در رنگنائی فکر مرا با خود صحبت اتفاق افتاد
گفت باری طالب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
چون چنین است هر که در عالم فر کرد و خدایش خیر داد
قطعه

- * ای دل گرت روزی دو سه دنیا نباشد بر مراد *
- * خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
- * کار جهان برقی شده بر تیرگی رخشان شده *
- * خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
- * بگذار گیتی را و زد بگذر جودانی اینقدر *
- * کمز مادر آنکو در جهان روزی بر آید بگذرد *
- * ما بیم در دست غمیش ما بیم جانی غرق خون *
- * ای کاشکی بار غمیش چون جان باید بگذرد *

- * سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
- * که مردم نیکو سیر هر چه آن نشاید بگذرد *
- * بر ما چو دور خورمی . بگذشت و آمد وقت غم *
- * دشاد باید داشتن کانهم . ببايد بگذرد *
- * از تنگنای آرزو مشکن دل این یسین *
- * که حلق ز خور سندی درمی بروی کشاید بگذرد *

قطعه

- * غم نامه خوردن نبود شیوه عقل *
- * و آنچه بگذشت از آن هر نیند عاقل یباد *
- * وقت را دان که در آنی و غنیمت شمرش *
- * ز آنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد *
- * که بدین نکته که گفت این یسین کار کنی *
- * نگذرد بر تو زمانی که نباشی دشاد *

قطعه

بسرود دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون باشم ز ایشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

* سکه کاذب سنجن فردوسی طوسی نشاند *
 * تانیند ارمی که کس از زرد فرسی نشاند *
 * اول از بالای کرسی بر زمین آند سنجن *
 * او دگر بار از زمینش بره و بر کرسی نشاند *

قطعه

* زمین بیشتر برین لب جوی و کنار حوض *
 * آزادگان جو سوسن و چون سرو بوده اند *
 * هر یک ز روی نخوت و از راه افتخار *
 * بر فرق فرقدین قدمها بسته اند *
 * زمین گلنمان چو باد صبادر گذشته اند *
 * آثار لطف خویش بخلقمان نموده اند *
 * یکشایه چشم غیرت و همدارگان گروه *
 * رفتند اگر ستوده دگر ناستوده اند *
 * در کشت زار خویش بر آبیاریت خویش *
 * تنحیی که کشته اند بران در دروده اند *

قطعه

* حطام نعمت . نیاگران دم هر نفس دارد *
 * چو در چنگ اساس افتد تر لرزل گردد و غارد *
 * بانگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم *
 * کران خارش بحر سوزش دران سودمی نمیدارد *
 * کنون داروی فرسندی درد مالیدم و گفتم *
 * اگر چه بخت می غارد ولیکن سود میدارد *

قطعه

* چون جامه چرمین شرم صحبت نادان *
 * زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد *
 * از صحبت نادان بترت نیز بگویم *
 * خویشی که تو نگه شده آزرتم ندارد *
 * زین هر دو بتر نیز شبی را که بعالم *
 * با خنجر خون ریز دل نرم ندارد *
 * زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد *
 * پایریکه جوانی کند و شرم ندارد *

قطعه

* ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد *
 * گویی چو هست بر گذر این نیز بگذرد *
 * گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش *
 * بگذشت ازین با تر پس ازین نیز بگذرد *
 * در دور روزگار نه بر وفق رای است *
 * اندوه مخور که بیخبر این نیز بگذرد *
 * یکجمله پای دار که مردان مرد را *
 * بگذشت ازین کسی بسر این نیز بگذرد *
 * منت خدایرا که شب دیر باز غم *
 * افتاد بادم سحر این نیز بگذرد *
 * این بیهن ز موج حوادث ترس از آنکه *
 * هر چند هست با خاطر این نیز بگذرد *
 * تشویش خاطر است دلی شکه چون نکند *
 * ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

کمن هرگز ستم بر زیر آسمان که ایشان چو تنه حق زانند گانند

میانی دایم از داد و دهش جوی که نوشروان د حاتم زنده گانند

قطعه

تا بود در سرت کلاه داری بکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرد ره نمونست هرگز گاینی ره و رسم صحبت نوزد
که صحبت نفاق نیست یا آفتابی و ز این دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاق نیست جا را بکاهد دیگر آفتاب نیست بحران نابرزد

قطعه

مرد باید که هر لجا باشد عزت خویش تن نگه دارد
خود پسندی و ابلهیی نماند هر چه کبر و منیست بگذارد
بطریقینی رود که مردم را سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را ز خویش برداند بیسجاکس را حقیر نشمارد
سرور در طلب نهد دانگه ناگرم دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست که او چو تنو عاشق فردان کشد
بیر تا توانی از بین گمرگ پامیر که اود ایماش بیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریبان کس که بس بار بار دئی ختّان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن از ماسجد سیدمرغ شاه که این زال رستم فرادان کشد

قطعه

* در جهان کس از عامه تو کینه تست *
* که یکی زان همه بر خوان بدر کینه ندید *
* دست کنیچه مکن ایدل که ترا خوان نزنند *
* آنکه خود را بجز ارکاسه برکاسه ندید *
* مطالب جود از انکس که همه عمر زنجان *
* دست همکاسه بجز صوت برکاسه ندید *

قطعه

* مرا دنیا طلب از غایت نادانی خویش *
* ببرد با خود ازین حایو رود سوزی چند *
* من از ان رندم و قلندش که تا خوش بر دم *
* در مقامی که در ان دم زده ام روزی چند *
* هر که میراث مرا بیند ازین بس گوید *
* داد بر وارث خود این پیمین کوزی چند *

قطعه

میرد کارها به نیک و پدید از امارت بمجردمی باشد
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
بشتاب از تورده نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
بقضا دادنت رضا اولی گمرنگوئی و اربدی باشد

قطعه

هر بلا کنز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
می نه بینی که صرصرار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
سردای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه را خبار رسد

قطعه

- * درین زمانه ندیدم کسی ز اهل طمع *
- * نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
- * مجردمی جو الف در جهان نمی بینم *
- * که پیش نون طمع قامتش چون نون گردد *

قطعه

- * جو خاک پای نایمان شوی ز آتش حرص *
- * نشود به باد همه آبرو و چون نشود *

* غلام خاطر آنم که همت عالیش *
* رهین سنت انبای دهر دون نشود *

قطعه

* انصاف فلک بین که درین مدت اندک *
* چه شور برانگیخت ز بیداد چه شر کرد *
* اسباب مرا داد بناراج پس آنکه *
* سد رمق قوت نواله بجمگر کرد *
* گردون چه بود چه بست ستاره به بود برخ *
* تقدیر جدا بود حواکه بقدر کرد *

قطعه

سخن رفته دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کندم که عاقل باشد
نا زمان دگر اندیشه نیاید کردن که پراگفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی که نموشش است پشمینه پوشش میان خلائق سمر و ششی که
نه بینی که از جهاه میوه ؛ بدانت کوپشم یوشی که
وزان سوسن آرادگی یافته است که بازه زریان او خموشی
برین هر دو مگر نرم جوئی چرا بقصدت کسی منحت کویشم

حکایماہ میگوید این یمین کسی کو کہ حکمت نیوشی کند
قطعه

دلا از بهر زور بر کان چه گردی خود را زر بکان کندن نیرزد
ز زرم گره راحت‌هاست اما برنج پناه ان کندن نیرزد
همه جزئی و شیرینی عالم بیگ تانخی جان کندن نیرزد
قطعه

کرم بیاید و مردی و مردی دهنر بزرگ زاده از ان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی تا عمل کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام هست نم آ که این قدم دارد
قطعه

هر کرا با خود مصعب میکنی بانگش با جوبشتم چون میزند
گم بقدر حال سامانیش هست میان او کن کو بقانون مسزید
ورنه باشد رونقی در کار او ز آنچه حد اوست ببردن میزند
سالها گرتربیت خواهیش کرد همهچنان باشد که اکنون میزند
قطعه

* دودوست با هم اگر یکدلند در همه حال
هزار طعنه دشمن بر ندیم جو تحرز

* گمراهی‌ها نمایند و عزم جزم کنند *
 * سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
 * مثال شان بنمایم تراز مهره نرد *
 * یگان یگان بسوی خانه راه می ببرند *
 * ولی دو مهره جزم بشت یکدگر گیرند *
 * دگر طبایحه دشمن بهیچ رو نخورند *
 * بکوش این زمین دوستی بچنگ آور *
 * که دشمنان سوی یکتا بصد کرنی نگرند *

قطعه

در جهان هر جا که هست آزاده بند غم از تنگدستی میکشد
 و آن مشقت همچو نیکو بندگرمی اکثرش از می پرستی میکشد
 گر حکیمانست در رند از می آخر کارش بهستی میکشد
 نرگس اندر مجالس گاهما نگر سرزمستی سوی بستی میکشد
 ترک یکساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

قطعه

کریمر زاده چون مقلس شود بدو بیوند که شایخ میوه دگر بار بار در گمرد
 لایمر زاده چون منعم شود از دگر بیز که مسس تراج جو پر گشت گنده تر کرد

قطعه

هر کرامیرسد بشب بر دزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکر این نعمتش ببا بدگفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

*	گر برمی حاجت خود نزد کریمی ز نهار	*
*	هیچ تعبجیل مکن کمز تو پریشان گردد	*
*	زانکه ز اندیشه ارباب کرم در همه حال	*
*	محض فضلیست که آن کار با مان گردد	*
*	در برمی نزد لئیمی که اجابت کند	*
*	زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد	*

قطعه

*	گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق	*
*	یاریکه نوانیم همه عمر بهم بود	*
*	سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم	*
*	یاری که توان گفت که از اهل کرم بود	*
*	قانون کرم چیست وفا و کرم و دم	*
*	یاری که توان یافت درو این همه کم بود	*

* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان *
 * آئین وفا بود و دم صدق قدم بود *
 * یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری *
 * و اندر همه عالم بقدم بود قلم بود *
 * و آن یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق *
 * صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود *
 * و آن یار که با ما یوفا زیست که یکدم *
 * غیبت نمود از دل محنت زده غم بود *
 * اگر معرفت هست برو زین مطالب یار *
 * تا عاقبت الامر نباید بعدم بود *
 * قطعه

* ای دوستان بکام دلم نیست روزگار *
 * آرمی زمانه دشمن اهل هنر بود *
 * ماست اگر جفا کشم از دور یوفا *
 * زحمت نصیب مردم والا گهر بود *
 * بر آسمان ستاره بود بشمار لیک *
 * درخ کوف بر دل شمس و قمر بود *

- * ر سببست در زمانه که هر کس بفضاعتی *
 * ز اهل هنر بمرتبها بیشتر بود *
 * در یافت که منصب خاشاک اندر *
 * بالای عقد گوهر د سلک در بود *

قطعه

چون برگز است شادی و غم شاد آنکه بخوشدلی بر کرد
 بادختر روز اگر چه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد
 احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
 در عسرت و عیش نگذرانند هر کوی جهان دون نظر کرد
 باکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش هزار کرد
 خرم دل آنکه چون بدانت کش باید ازین جهان سفر کرد
 چون ابن یسین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم بهسج و آبی یا مرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدد
 غره تنوان شده بدروز و بزغ دولابی نهاد گریانی سرفرازی را نشیبی میدد
 میکند بدین امیدم رازی آبی فالک شایسته سنجتم ار ناگاه عدیبی میدد
 حاصل این بینیم از خلد و جیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدد

صبر کن ابن یسین پر شور و تلخ اوزگار صابرانرا مزدا یزدانی حسیبی میدهد

قطعه

غم ناآمده بر دل چه نهی دز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را باش که تا دریا بی بیخیبر بگذرد این نیز چو باد
جهان بادور فلک یکسانست غم و شادی خراب و آباد
بیدگمان روز شب خواهد شد گر نشینی بغم از خیزی شاد
بس به بین ابن یسین تا که ترا مصاحبت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه بیخردی گفت بوالفضولی دوش مرا چو دید که بر میاں ازو نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگردد ترا که و چه معاشی ز میسج جان بود
جوادادم و گفتم که این مپرس از من ازو بپرس که اد بنده خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که باد شمنم بگوید که این نکته میدار یاد
مگر گردافت اقبال دور فلک در ادبار ازو بهر ما فناد
ساعت از خدائی جهان افرین که هر شام کاید شبش باداد
از ادبار ذاقبال ما دشما سپهر برین داد روزی بداد

چو خواهد گذشتن همان دهمین چراغم خورم من جو باشی تو شاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند که از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی که داروی کارند که بدان که کسست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد بگرد

قطعه

کردم از مقبلای نهفته سوال کین قبولت چگونه پیدا شد
گفت واقف نه که اقبالم در همه حال چون مهیا شد
جانب روئی او بدست آمد رومی دلها بجانب باشد

قطعه

- * ترا برادر جانی بود هر آنکس کو *
- * ز عین لطف عیوب تو باز یوشاند *
- * ز جمله خاق جهان با که از خودش لیکن *
- * بشرط آنکه ترا مطلع بگرداند *
- * که دوست نیست هر آنکس که در همه احوال *
- * بهر سخن که تو گوئی سر می بچیناند *

قطعه

از هنر مرد بهر در گردد چون بر صاعب هنر گردد
 قطره آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد
 سنگ را چون دوام می نهد تابش آفتاب زر گردد
 صحبت نیشکر چو یابد آب اضردرت همان شکر گردد
 به عجب گهر صحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد
 پسر نورسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد
 پیر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گردد
 سبزه گهر احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگتر گردد
 غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گردد

قطعه

ببزم آصف حمشید رتبت کسی کابن یمین از پانشیند
 دارد خویشتن را در مضیق ز نااهلی اگر ادنی نشیند
 فرد تر پایه دارد مرد نادان اگر چه برتر از دانا نشیند
 نداده قدر گهر هیچ خاشاک بدریا گهر به او بالا نشیند
 ز حال مهر گهر گردد سعد اکبر بجاه او چند ازو اعلا نشیند

قطعه

* غلام مستی آنم که در خممار سحر *
 * زیاد مصیبت خود چو بید می لرزد *
 * ازان حیا که در مغفرت کشاده شود *
 * گهی که رخنهٔ عصیان بتوبه در برزد *
 * بگویی زاهد مغرور را که مدت عمر *
 * بر رسم اهلان ریاضات هستی درزد *
 * که پیش رنج مدارد و مرغ بهر جهان *
 * که دیده که دگر کی ز خاک سر برزد *
 * بخاک بای قناعت که نزد بنده تو *
 * جهان بر بخش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از حسه دور باش و شاد بزی با حسه هیچکس نباشد شاد
 گم طرب را کجای خواهی است مرصده را طلاق باید داد

قطعه

شنیدم که روزی درخت کدو بیالای سرو سبزی برد وید
 بدگفت سروا بهفتاد سال ترا چرخ گردان بد اینجا کشید

رشدیم بیکماه کمتر کنون بجای که قد بلندت رسید
 جوابش چنین داد سرد سدی بنوعی که گوشش خردنیش وید
 نیارد یخز تند باد خزان میان سن و تو نفاذت پدید
 قطعه

همی شد روی دمی به نزد بزرگی بدان تادعی حق صحبت گنزارد
 یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی متختم در شوره کارد
 برو ترک او بگیر و بنشین بکنجی که این صحبت الاندامت ندارد
 نه از خود رساند تو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد
 خردمند از ینگونه کس را که او نیست وجود عدم مرد یکسان شمارد
 قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضیل و هنر بدست آید
 رتبهی کنش نباشد استحقاق زورش اندر نباشد است
 قطعه

- * ایدل آسوده همی باش که باکی نبود *
- * که بر روی تو حدودی بحسودی نکرد *
- * صبر کن بر حد حاسد و دل شاد بزی *
- * کان بد اندیش خود از رنج حد جان نبرد *

- * غم نخورد که بر آتش کده شد دل او *
* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد *
* آتش از هیچ نباشد که خورشید سازد از آن *
* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد *

قطعه

غم فرزند خوردن از جمل است که خدا این و آتش می بندد
کر، کار یکم آفرید او را می تواند که جانش می بدد
از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بدد

قطعه

غم ناآنده بردل به نهی وز گذشته به کنی بیهوده یاد
دقت را باش که تا در نگری جمالی بگذرد این نیز جو باد
جسمه باد و فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آباد
بیگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بمی خیزی شاد
بس به بین این سپهر تا که ترا مصاحبت چیست نهادن بنیاد

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بردل زار ناتوان باشد
کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باشد

خود گرفتیم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد
 چون کنشی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیگران باشد
 لیکن از خمی نیک بهره تست قطع این ره بیک زمان باشد
 هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
 هر فطیبری که کشته همه عمر تو شبه راه تو همان باشد

قطعه

گرنه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
 خوف را رنج تن اگر نکشی خوف را رنج جاننت باید کرد
 پایداری سرگرت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
 در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیاننت باید کرد
 و آنچه تقصیر کفزد ابن یسین گرمفید است آنت باید کرد

قطعه

- * بزرگی که مرقد او باد تا ابد بر نور *
- * خیال خود شب دوشین را بخواب نمود *
- * چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
- * نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
- * ز راه شفقت و از راه رحمت فی الحال *

* ز درج گزیر ش. بوار ففعل لعلل کشود *
 * سوال کرد که این بهمین چه عیب بود *
 * که روی بخت ترا ناخن زمانه خست و بد *
 * جواب دادم و گفتم که جز هنر چیز می *
 * آنگر به قافیه دانست نیست در محسوس *
 * و لیکن این فلک بی هنر بدین عیثم *
 * ز دل قرار به برد و ز دیده خواب ز بود *
 * خود به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
 * اگر باکاست ز شادایت در غمت افزد *
 * شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
 * شنود یکسر و نیکو الصیحتی فرود *
 * به گفت گفت که مهر فلک ز دل بردار *
 * که نیست اطلس نیانی پر خ جامه سود *
 * مباحش رنج ز بهر جهان که سکه شناس *
 * نداد نقه روانرا بحال رومی اندود *
 * مدار امید باهیل زمانه از که دم *
 * و گر بهای شرف فرق فرقدین بسود *

* نذیده که چه گفتست شاعری که دمش
 * غبار زنگ ز آئینه روان بزد
 * هزار سال تنعم کنی بدان نرسد
 * که یک زمان براد کت باید بود
 * تو نیک باش بهر حال از بدان مندیش
 * که تخم ناک هر آنکس که کشت بد نذرود
 قطعه

هر که در اصل به نهاد افتاد بیخ نیرکی از دمدار امید
 زانکه هرگز بجهت نتوان کرد از کلاغ سیاه باز سفید
 دون نوازی مکن که می نشود در ضیای بیخ ذره چون خورشید
 هر کرا دور به رخ جامی داد با بصارت نگشت چون خورشید
 بید را اگر بپرورند چو عود بر نیاید نسیم عود از بید
 قطعه

ایدل ار چند در سفر نظرات کس سفر بیخطر کجا یابد
 آنچه ماند سفر بدست آید مرد آن در حضر کجا یابد
 هر که چون سایه گشت گشته نشین تابش ماه و خور لبجا یابد
 و آنکه در سحر غوطه با نخورد سالک در و گهر کجا یابد

گر بنرمند تو شم گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان بزمن نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد

قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردهی بر روش زشت خو که نیک نباشد
مسرت غرائب عشق را بهلاست سنگ مزین بر سسوک نیک نباشد
در پی آزادگان هیچ طریقی بایش کسان بدنامو که نیک نباشد
گر بر می بیند از تو کس که مبیند زود دلش رایحو که نیک نباشد
یار کهن را هیچ روده از دست بهر صریغان تو که نیک نباشد
با همگان باشی یک زبان و مگردان رشته وحدت و تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیح است هیچ نیاید او که نیک نباشد

قطعه

در قصه شنیده ام که اباییس روزی سه هزار گوز میداد
کردند ازو سوال کین چیست و ز بهر که می فرستی این باد
گفتا که هزار از ان سریشش کو ماکت دهد پیور و داماد
پس در معاش خویش از ایشان خواهد بتضرع و بفریاد
تا بشی دگرش بریش آنکس که رنج کشید و گنج بنهاد
و آن گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب دوارث آباد

یک ثلث دگر که ماند بانی ان نیز برایش ان دو کس باز
قطعه

بر اوج فلک رایت مرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند
که داد دستد میکند با سخور زری میدهد گوهری می ستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل با ستم بپایش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی کرد تا جهان بشد این نکته ماند
طبع چون بریدم من از مال خواهر زانش غم که خود را کم از خواهر داند
قطعه

هر چه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد بود
د آنچه روزگاری دیگر می باشد توانی بجهت خاتمان کرد
چون چنین است بس نداشت خود هر که بیهوده آرزو پرورد
قطعه

از طبیسی شنیده ام روزی اوستا بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که در شکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
کز طبیعیس معالجهی نیکوست چشم را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که نمی دید بس جراحی خورد

قطعه

کسی تواند بود بی وجه معاش هر که اندر عالم هستی بود
 لیکن از ساقی می افزودن خواستمن نرزد به شیاران ز بدسی بود
 با کفایت روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذرمی گستی بود
 کفۀ سبزان تهی باشد بلند و آنکه بر بار است در پستی بود
 فی شکر دارد ازان در بند ماند سرو ازاد ار تهی دستی بود

قطعه

- * چار چیز است آنکه بر سلطان عهد *
- * هست واجب تا که باشد در وجود *
- * بشنوار امن یسین کان چار چیست *
- * خوش زبانی سیاست علم وجود *
- * هر یکی ز اینها بوقت خویشتن *
- * ملک را باشد ز اسباب ناخود *

قطعه

هر که انبای جنس او خواهد که سر و سرور خودش دانند
 در قنوت ارشش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
 گم نباشد ز که بران بهتر بس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و بیک خلق نه هر آدمی محرم راز باشد
هر آنکس که افشای اسرار کرد ز نادانی خویش سر باز باشد
سیر رو و سرگشته گردد جهان از آن است نازه که غماز باشد

قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب از وجودش پرا طراق آمد
نزد اهل خرد ستوده بود کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

- * اصابت ایدل جو ز خاک است بلندی مطالب *
- * عنصر خاک نه مایل سوی بستی باشد *
- * بخورد آنست که از حال خود آگاه بود *
- * آنقدر عمر که در رانقه هستی باشد *
- * مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
- * زمین فرزون خواستنت آزر پستی باشد *
- * باده دور پاندازه دهند ای شارب *
- * بیشتر خواستن از آرزوی باشد *
- * بشنواز این زمین یک معنن ای جان عزیز *

* سخت کوشی نواز غایت مدستی باشد *

قطعه

* خالق خدا که خدمت دادار میکنند *

* هستند رسم قسم که این کار میکنند *

* قسمی شدند از بی جنت خدا پرست *

* دین رسم دعا دنیست که تجار میکنند *

* قومی دگر کنند پرستش ز بیم او *

* دین کار بندگانت که اقرار میکنند *

* جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند *

* بر کار هر دو طایفه اکار میکنند *

* چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند *

* بر کرد خویش دور چو پرکار میکنند *

* این است راه حق که سبیم فرقه میروند *

* سیرد سواران راه بهتجار میکنند *

قطعه

بافر ما چون سرمای سببج سرمایجام باید بغیرمی سپرد
ازین منزل اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیگمار مرد

قطعه

طالعی دارم آنکه از پنی آب چون روم سوی بحر برگردد
 در ز دوزخ طلب کنم آتش آتش از یخ سرده تر گردد
 قدمی چند گر بسزده نهم بسزده فی السحاب نیشتر گردد
 وز زمین گر طلب کنم کت خاک خاک فی السحاب نریخ زر گردد
 ور ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد
 گر کنم عرض حال پیش کسی هر دو گوشش بحکام کر گردد
 این چنین تالهاش پیدایش آید هر که زو روزگار بر گردد
 بهمه حال شکر ابن یمن که میارار این بتر گردد

قطعه

هر که را با خود مصاحب میکنی بنگرش تا خویشتن چون میزید
 گهر بقره و حال سامانیش هست میل او کن که او تا نون میزید
 در نباشد رونقی در کار او آنچه حد اوست افزون میزید
 سالها گهرزبایت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آراوه بنا بد که کند میل دو چیز نامه عمر و جودش سلامت باشد
 زن نخواهد اگرش خمر قیصر بدهند قرض نستاندا گره عده قیامت باشد

قطعه

چون نیک دهد سپهرگردان پیوسته بیک صفت نماند
 به ازان نبود که مرد عاقل چون این یسین اگر تواند
 سگرد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند
 پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت طافیت نخواهد
 تا هست بهوش میکند نوش جامی که قضاش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم ز اهل روزگار کانه که مانده اند کریان مانده اند
 وینها که برزند سر از جیب خواجگی بر مکرمات داسن اهرت فشانده اند
 از جو بهار دهر نسیم خوشی مجوی زیرا که تا خوشیت بغایت رسانده اند
 برکنده اند سرو سدهی را رجو سار هر جانی مرد بقا همتا نشانده اند
 از بد به چاره این یسین رد صبور باش گذر ازل بهر چه رود خاصه رانده اند

قطعه

با غر گفتم امی مدبر کار کس بدانس چون نشان ندهند
 چیست حکمت که از غرانه غیب قوت یکشب به یگانوان ندهند
 پنجه بیسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند
 آنچه با خاسران سفاهه دهند با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دومان را باهنر بیستیم نان ندهند
کج روان را دهند فرمها برگ کاهی به راستان ندهند
گمسانرا دهند شکر و قند باهامی بزا استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدمی هر کرا این دهند آن ندهند

قطعه

کمتر و مهتر و وضع و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
دستان گربدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من نگویم که شاه سحر مرد پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعد رفت نا عالمی دیگر گیرد

قطعه

هر که نزد کسی بجا رفت نیک دید زد شنیدنی باشد
گربزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است که دنی باشد
دان دنی از دماغ گنده خویش هر چه بنمود دیدنی باشد
مذائقه هر کوه باب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

* میند دل بعمارث درین خواب آباد *

- * که هر که بکند سه روز می دران عمارت کرد *
- * بصیر گوش و قناعت که بر در هر کس *
- * ببقیرا توان خویش را حقارت کرد *
- * ستاع انس درین خانه مانده هنوز *
- * سپاه مرگ بناگه رسید غارت کرد *

قطعه

بایدان کم نشین که صحبت بد گریه پاکتی ترا باید کند
آذنی باین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در بی آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد زین بستر نمی باشد
اگر هوامی خردمندی هنر داری بگوش گیر که زین خوبتر نمی باشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنر نمی باشد

قطعه

هر چه آید پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکند
نقطه ماگر قناد زیر و زیر عاقلان پدید نقطه نکند
گر بجز آنند نیک فکر کنند یا نخواهند تا غلط نکند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از فردمند

قطعه

- * بیگسی گم نشود طعنه دشمن صد بار *
- * ظاهراست که آشفته و در هر نشود *
- * زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور *
- * این چنین بیت چرا شهره عالم بشود *
- * سنگ بد گوهر اگر کاسه زمین شکنند *
- * قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود *

قطعه

هر که مال هست خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا بنا راج حادثات رود یا بمبراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می انبود گفتم ای کوزه بشت جامه کی بود
چه ز سفید است از زمانه ترا بپیر ما گشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر اند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

نهیچی کنست گهر حضور دل خواهی کسی که هست از و خاطر تو نا خوشنود
خیال کن که نبودست در جهان هر گز هنوز نامه از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد که خویش را مالک الهاک اعتبار کنند
بمذمومت گذارند خلق آزارند بمنصهی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آغوشان تو بگذشت بعد از بیانت بهوش باید بود
از کهورات شیطنت رستی با صفای سردش باید بود
سوئی شرسست رای باید بود خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتشی بنا چون دیگ با دلی بر ز جوش باید بود
سینه گهر کنج در همی خواهد چون صدف جمهه گوش باید بود
اندر این دور تن زن ابن یسین گهر چه زو با خردش باید بود
گهرنگویی خوش آمد همه کس ناخوش آمد بنوش باید بود

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کیسه سست *
* که یکی زان همه بر خوان بدر کاسه ندید *

* وست کنیچه کون ایدل که ترا خوان نذید *
 * آنکه خود را بجز از کاسه کاسه نذید *
 * مطالب چود از انکس که همه عمر ز نخل *
 * دست هم کاسه بجز صورت هم کاسه نذید *
 قطعه

مرد باید که در جهان خود را بجزو شطرنج باز ندارد
 هر چه یابد از آن خصم بزد و آنچه دارو نگاه می دارد
 قطعه

* عقل می گویدم از عالم وحدت گذر *
 * که بسی دوست مادشمن بد خواه بود *
 * گوشت گیر دکناری ز همه خلق جهان *
 * تا میان تو و غری نبود داد و ستد *
 * ز آنکه باهر که ترا داد و ستد پیدا شد *
 * گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زید *
 * تن زن ای این زمین زمین بس و تنهایی باش *
 * گر چه تاها نبود هر که بود ز اهل خرد *
 * بگذر از صحبت مردم که ترا هست دلی *

* *
 آنچه آینه و آینه ز دم تیر شود
 قطعه

* *
 ای دل جو ممکن است که روزی سر بر می
 * *
 گایام جز بگام نو یک گام نسپرد
 * *
 نوسید هم مباشش بشادی گذار عمر
 * *
 شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد
 قطعه

* *
 پنج روزی که جهان است چنان باید زیست
 * *
 با خلائق که کم و بیش شای ارزد
 * *
 وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت
 * *
 که ز بیدگان و از خویش و طائی ارزد
 قطعه

گر برفتال زره بدو نیک آورد فعلت از مردم بوجود
 در قیامت جز اشش خواهی دید بس بهین تا چه سیکنی محمود
 قطعه

گر کم بدرت آیم معذرتی دارم از آنکه بسوی بیستند بحرش زهر خواهند
 باران که پیاپی باشد کردند ماول ازومی آنکه که نسیبارد و مالمش زهر خواهند

قطعه

ظالم اگر چه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوزن گان زبون خورد
گمر شهر بر حلال بود میان نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خاشی از گفتن بسیار به دانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شده لبالب بر در از لب تا شکم چون صد فیر کس همه تن گوش ماند
شاه را بر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

اگر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مراد و ستان نیک نهاد
بای نهاد زمانه جو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزد
در بی زمانه خود کام از که جویم کام درین کشاکش بیداد از که خواهیم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران سینه عمری که در غرور گذار می یابا بود
ور نیست باورت ز من اکنون تو خود به بین اقبال را چو قالب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حاکی که ندهد بظلم آمدش پسند آرا بجه گرفت دیدان اکساست کرد
اورا بروزگار را کن که عنقریب آرد بنزدش آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهمله

* چهار رکن جهان را بساط نرد انکار *
 * خلائقش جو حریفان مستغان بقمار *
 * شمار خانه که در چار سوی اد بینی *
 * ده و دوازده ساعات لیل دان و نهار *
 * شمار مهره اوسمی عدو بسان مه است *
 * که کسی عدد بود ایام ماه وقت شمار *
 * بیاد زیر و زبر نقش کعبتین به بین *
 * که هست صورت آن هفت گنبد دوار *
 * روان بطماس درون کعبتین غاطانش *
 * چو اختر ان که بر افلاک میکنند هار *
 * با حیات روانی دل که دست خونسست این *
 * که روح در گنبد است و حریف بس طیار *
 * چو با حریف در افتاده به بین باری *
 * اتصال نیک بدست آر در مقابل کار *
 * بر استی بس ازان در زمانه قادر باش *
 * که زیاده کنی داد رتبت مقدار *

- * اگر هینر بفقن زین سمرتا موالیدی *
- * زده هزاره یعنی شگرفت باک مدار *
- * باکومی صبر درون خانه گیر و ششش دم کن *
- * امل طویان مدار دره طبع مشمار *
- * بگفت ابن یسین کار اگر کنی نبود *
- * ترا کشان منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب از خود بهتر
 مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
 در به باشد فسمه طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر
 گر تو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیز پدر
 دین سخن را که گفت ابن یسین در صلاح و فساد آن بنگر
 گر بسندیده نایت مشنو در بسند آیت ازان گذر

قطعه

پایر مری زن جوان میخو است گفتمش ترک این هوس خوشتر
 زانکه از عمر جادوان با پایر با جوانیش یک نفس خوشتر
 گرچه مرغیند جمهه مرغان لیک جنس با جنس هم فقص خوشتر

قطعه

* زین همدمان فغان که همه مار ما هینند *
* صورت بشکل ماهی و سیرت لسان مار *
* از بهر سیسم خام باهی کشش مکن *
* بخت ز بهر بوسه نپوشد لسان مار *
* محبوب اهل دل تود بد کفش مال *
* آخر بگنج سیسم و زر آید مکان مار *
* آن مار سیرتان بر آید وقت مرگ *
* آید بلی چوره پر آید زمان مار *
* هر گاه جو مور کرد بنان بارحان کشش *
* هر ساخت پای زهر ز آب دهان مار *

قطعه

هر چه گزنی بکن و گم نمیگونی تا بود از تو دور عیب و عوار
عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
مردی و مردست باید کرد بند این بزمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پایبری ز مشرق دمید نشخواب غفلت هنوزم زید

بای گفته اند این که بهنگام صبح بود خواب خوش تر بوقت مسحر
قطعه

چار قوم اند از خلائق دهر خوار و مغلوب و بی نوا و حقیر
ترک یاریش و عالم معزول مطرب تائب و مخنث پدید
قطعه

کرد کار ابعذاب ار چه بسی نزدیکم از در مغفرت خویش نگردانم دور
ظلمت معصیت نور و نوا برده ز کار بگرم باز رسان از ظلمات موسی نور
عفو و غفران جوهم از جمع مفاست ترا که بهنگام خود آینه کایک لظهور
گمر نه بخشش گنه ما که ظالمیم و جهول بچه دانه خلائق که عفو کنی و غفور
قطعه

- * شنیده ام که باب زر این حدیث چوزر *
- * نوشته اند بر ایوان کاخ اسنندر *
- * بر مال و مالک جهانرا اگر بقا بودی *
- * ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر *
- * عزیز من دوسه روزی که فرضی داری *
- * چنان بزی که چو بیدردن روی ازین کشور *
- * بهر دیار که نامت کسی برد بزبان *

* سخن دعوات نگویند کمتر و مهتر *
* پدر که جان عزیزش با برسد چه گفت *
* یکی نصیحت من کوست کن نوجان پدر *
* بهر دیار که در چشم خالق خوار شوی *
* سبک سفر کن از انجا برو بجای دیگر *
* بشهر خویش بسی بیقدر بود مردم *
* بکان خویش بسی بی بها بود گوهر *
* درخت گهر مستحرک شدی زجانی بجای *
* ز جور اهر کشیدی و نی جنهای تیر *
* اگر چه دست عزیزست راز دل مکشای *
* که دست نیز بگوید بدوستان دیگر *
* بکوش تا توانی دلی بدست آری *
* که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر *

قطعه

روز می که فتوحی رسد از عالم غیبت آن روز غیبت شهر و ذل نگوگیر
در به طایفه عمر گرانمایه مفسر سالی از کهنه گهرت کار براید کم نگوگیر
در موله خود گزیده بکاست بقامت بار دلت آنجا که دلت خواست فروگیر

زانکه کس که دل غمزهده است شاد نگردد
گر خود بهش جان تو باشد کم از گمیر
از این زمین این سخن الفاظ و معانی
بر لوح دل نقش کن و عادت و خو گمیر

قطعه

هر هیز کن ز صحبت اصحاب لوم از آنکه
گردند از لایم کربان اثر پذیر
هم صحبت کریم شوار بایدت کرم
زیرا که طبع مینشود از طبع خومی گمیر
گمیر صبا ز هر چه بود بگذرد نصیب
از جیفه که گمیر و بونی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر منال مرداریست
گر گمان اندر و هزار هزار
او یکی را همی زند فخر لب
و آن دیگر را همی زند منقار
اخر الامر بر پرند همه وز همه
باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت
کمان هیچ یک را از اینها تصور
بفسد سخاوت با حرق محبت
بنادان نواضع بدانا تکبیر

قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک
کز لبش مغز جان باید اثر
در زمین دل نشان تخم ادب
تا درخت عزت آید بنهر
از هنرمندان گزین تودو سنی
زانکه یارمی را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا از درخت پید می جوید نر
 تانپر ساندت گوازی پیچ دتاب تا نخواندت مرد بر پیچ در
 قطعه

دران بساط بساط نشاط و هرنگر مثال عرمه شطرنج رفته پندار
 همان برناب شطرنج دان مقابل هم دقیق قما سیاه سفید لیل و نهار
 قطعه

می شنودم که از ره شفقت که ترا با زمانه افتد کار
 در پناه کسی گریز که او که بر آرد ز خاطر تو خبار
 بخت از مردمان نیک طلب خاک از توده کلون برار
 قطعه

- * ایدل نصیحتی بشو تا برون بری *
- * گوی مراد از خم چوگان روزگار *
- * خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی *
- * سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار *
- * چون شیر شتره یک تنه میباش در جومان *
- * مانند گاو چشم بگهواره بر مدار *
- * شادان مشوز نیک دزد بد هم نمین مباحس *

* میدار ممکنات جهان جمله در شمار *
* میدان که بودنی بوجود آید از مردم *
* تا چرخ را برد بر این پایدار دار *
* تنخمی که کشته بران بدردی بصیر *
* من بعد هر چه بایدت ایدل برو بکار *

قطعه

* ایدل ازین جهان دل آزار در گذر *
* در تاکنگنای گنبد دوار در گذر *
* کار جهان نه لایق اهل بصارت است *
* فرزانه دار از سر این کار در گذر *
* در بحر غم ز حرص جو غواص شوخ چشم *
* غوطه محور ز گوهر شهوار در گذر *
* بر طور همت از ندهندت جواب هیچ *
* ترک سوال گیرد ز دیدار در گذر *
* بگرگانج نه رواق زر اندودت آرزو است *
* زمین پانچ با بردن نه و زمین چار در گذر *
* دار غرور نیست مقام قرار تو *

- * منصور وار از سر این دار در گذر *
 * با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد *
 * برکن طمع ز مهره و از مار در گذر *
 * چون میتوان بگلشن روحانیان رسید *
 * سعی نهاد زین ره پر خار در گذر *
 * ابن یسین شبیمن قدس است بای تو *
 * زین آستان جو جعفر طیار در گذر *
 * صد بار گفتست که نه مرد این مقام *
 * چون صدق من یقین شدت این بار در گذر *

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام نضرخ کنان گفت گامی کردگار
 جمال جهان فریبنده را چنانچه آفریدی بخشیم در آرزو
 بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روی بدشتی گذار
 زنی را دران دشت از دور دید نه اختیار ما در رفیق و نه یار
 بدد گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش دبار
 چنین داد ما سخن که من آن رنم که کردی مرا مدتی انتظار
 جو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن پر کار

پیوشش در آمد زن انگاه گفت جوان است نام من ای نامدار
 سیجا بدد گفت بنامی رومی که تا بر چه دلها ترا شد شکار
 بزد دست و برقع زرد بر فگند برو کرد راز نهان آشکار
 یکی گنده بگیری سیه رومی دید ماوٹ بصد گونه عیب و بعار
 بخون اندرون غرقه یل دست دید دگر دست کرده سجنا نگار
 سیجیش بر بر سید کا خوال چیست بگو با من ای فحجه خاکسار
 چنین گفت کابن لسخظه یک شومی را بدین دست کشتم هزارانی رار
 دگر دست رازان حنا بسته ام که شومی دگر شد مرا خواستگار
 جو بر دارم این را بقتبر از میان باطفت آن دگر گیرم اندر کنار
 شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار
 ز راه تعجب سیجاسر گفت که ای زشت روناکس و نابکار
 چگونه بکارت نشدز ایلیت که داری فزون شوهران از شمار
 بهاسنخ چنین گفت آن گنده پیر که ای زبده قده و دورگار
 گمزه هی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار
 کبابی که بودند مردان مرد نگشته گمزه من از ننگ و عار
 جو عالم چنین است باشوهران اگر بگر مانم شگفتی مدار
 تو نیز ای برادر مر این قصه را همی دار ز این زمین یادگار

ز مردمی اگر هیچ داری نصیب بدین فحبه رغبت مکن زینا مار

قطعه

باشد لئیم در نظر عقل چون شنبه بی قیمت و کریم بود در بهما چو در
چون قدر هر یکی برد انا محقق است بشنو نصیحتی زمن نامدار هر
با مردم کریم بی پیوند و دوست باش و زمزم لئیم جواز دشمنان باهر

قطعه

نیست همچون بنزد عقل کسی که بزرگی خرد بسیم و بزر
مال بهر بهای جاه بود در نه تا بد هیچ کار دگر
گر تمنع نباشد از زر و سیم به زر و به سفال راه جگر

قطعه

- * اهل خرد که دنی فانی طلب کنند *
- * جز بر سه چیز نیست دران جامی شان نظر *
- * یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال *
- * یا بر حصول راحت این نفس خیره سر *
- * خواهی که دست ترس بودت بر مراد دل *
- * بشنو بگوش جان زمن این بند معتبر *
- * گر آرزوئی عزت جاوید بابدت *

* برکن دل از جهان که سنا هیست محققم *
 * در بهر سیم و زر پی دنیا همی روی *
 * باری بکوش تا بودت عقل را بهیر *
 * نهایت گم بگنج قناعت فرو رود *
 * تادر گفت چو خاک شود بی عیار زر *
 * در میل خاطر سومی آسایش تن است *
 * پس جان خود مکن بسر نادک خطر *
 * زحمت مکش که رذمی خلقان متعذر است *
 * ان را یعهد خود نتوان کرد بیشتر *
 قطعه

* کاریکه لطف باے نهد در میان آن *
 * آید مثال زر طایی باک با عیار *
 * و انجا که عنقه دست آغاب بر آورد *
 * بیسی گستره اشتر دیوانه را مهار *
 * از عنف با کناره و بالطف در میان *
 * تا جهد ممکن است همی باش زینهار *
 * وین مند یاد گیر کنز این یمین بماند *

* در روزگار اهل خرد را بیاد دار *
قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را منالی کرده اند *
* عرضه دارم گریه بعضی را نباید دلپذیر *
* نبتش با ستر احوی کرده اند از بهر آنکه *
* باشد از بهر فضای حاجت از وی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رد از اینجا در گذر *
* زانکه عاقل نبود اندر ستر احوی جایگیر *
* تو بگوش دل نیوشی پند اصحاب خرد *
* اینست جامی بس شگرف و اینست جامی بی نظیر *

قطعه

متبحرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخدا هم زن ارفی المثل نخواهد ز من نیم فرهمره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
نخدا بسم بکس التماجز بحق گرم خون بریزد بصد دهر دهر

قطعه

* ناکانی که درین دور عرفان تواند *

* هریکی را چو مرا حی سوی جامست نظر *
 * خرد که تو به یس نند به هشیار و چه مست *
 * سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر *
 * در خمار او شودت جان و جهان هر دو بیاد *
 * نکند بر تو یکی با ندج باده گذر *
 * رو مسیحا نفسازین فرگان روی بناب *
 * هم طویله نسزد عیسی مریم باغر *
 * ابلق چرخ سزد مرکب تو به سجود مسیح *
 * فرخ می لایق تو نیست جز این بار محضر *

قطعه

شکر نعمت ز شکر داد دارد این چنین خوانده ایم در اخبار
 گم فرزونی نعمتت باید شکر نعمت زواجبات شمار
 شکر می کنم درین ایام که تهنی دست گشته ام چو چنار
 زانکه چون گل اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار
 بسته ندی بصد شکر بکنج و جور بقیاس جماعت زر دار
 من چنین لذت می که اکنونم مفلس و با هزار عیب و عوار
 شکر ایزد بران همی گویم که درین فکر و تقابل کار

گر چه اندک بضاعتی باری سودم آمد شکبخت؛ بسیار
قطعه

دی مرا گفست دوستی که مرا باذنان خواهد از بی ددسه کار
سخنی چند هست در بی آن خاوتی می بایدم ناپار
خاوتی آنچنان که اندر وی بیچ مخلوق را نباشد بار
گفتم این خاوت از توانی یافت دقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

این بهمین ز غایت مستی و عاشقی بوسمی بود از لب ترکی سمن عذار
در خشم رفت درنگ بر آورد و جنگ کرد برد این سخن. محضرت قاضی روزگار
قاضی سوال کرد که بهره کرده؛ اندام بر چنین گنه امی رند نابکار
گفتم که من گناه ندانستم این همان درمی نهی گناه خطارت و در گذار
در حکم میبانی بقصاصش تو حاکمی که از لبم بهره بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصود شد که ز دنیا می نخواهد گشت سبیر
کی توان کردن سبوی بر ز آب کا بخت از بالاد آید شد ز زیر
دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر
در ره مردمی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از گمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست فی آهون شایر
قطعه

داریم در اشتیاق امی مطلع نور اسباب غم و سایل روح در دور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین دین بر عفت نبات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش نرود نیت من از پی آرز
لیکن ار کوششی نخواهم کرد هست یشک معیشتم به نیاز
و ان نیاز از غز کسی بندم نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر بر سر افسر نمی نهی آغاز
پس مانمت نمیرسد بر من کنم از بالضرور کار بساز
قطعه

- * مجرودی بحقیقت عظیم سلطنت است *
- * زمین شنو تن آزاد خویش رنج مساز *
- * ز بهر یکدم شهوت که خاک بر سر او *
- * آسیر زن توان بود سالهای دراز *

قطعه

با مردم نادان منمشین در بانیشینی زنهار بدو تا توان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بر دیت به کاین روز

قطعه

لر ترک طمع کنی نباشد ایدل ز کست هراس هرگز
روزی ز خزانہ کسی جوی کز دی نبود مکاس هرگز
ز آنچه دهد آنچه شد مقدر بر سر نهند پاس هرگز
از بغانه کرم مجوی زنهار کا طاسن نشود بلاس هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش با بر سید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بدوست گر چه عزیز است راز دل مکشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقبضای دور کردون گمر بدست آید ترا *
* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس *
* بشو از این یسین بندی بفنایت سودمند *

- * با سلامت عمر گزیردن بستر داری هوس *
- * بدگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *
- * تا نه بد گویت کسست نه باشدت بهی ز کس *

قطعه

کسیکه چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالات او میکند ز روی قیاس
بعینه مثل آن جریفت محمروم است که باز نشناسد ز فریبی آماس

قطعه

- * بپنج روزی که درین دوده خاکت وطنست *
- * بنف آتش سودا چه بزمی دیگ هوس *
- * طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد *
- * بهر شکری کنش بسته درین تیره نفس *
- * تا بصد سال دگر زین همه خالقان جهان *
- * از نوادر بود ارزنده بماند یک کس *
- * چونک رات که در این دار فنادر پایش است *
- * چه کن تا همه نیکی تو گویند ز پس *
- * گزینم میرسد از غیر ترا باک مدار *
- * که مرا بجز به افتاد درین کار سپس *

- * اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی *
- * کاندز بن ماک جو طادس دکار است گیس *
- * بشنوا ز این یسین یک سخن نیک سفید *
- * از بدی دور شو این است ره جنت و بس *

قطعه

دیگر نروم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو یکار نگردم سوی هر کس
 جمعیت خاطر چه بود کنی خرابم حرم ترا زین گنبد خضرا می مقدر نس
 زمین بس و بار که قدر است چو نایم از بار عمش گشت چو ابروش مقوس
 مشهور لطافت رخ آن کجاست طغری وی از غالیه خطیت مطوس
 سوگند بدان صانع قادر که بحکمت کرد است شفا خان زینور مسدس
 کز نیک دید جمله کسان فارغ فرم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
 نه این یسین خادم خلقند نه منجمدم الهزنت سد تعالی و تقدس

قطعه

- * خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من *
- * هرگز بسد ز کس نرنی بیش کس نفس *
- * زیرا که با تو کس نکند ما چرا از آنکه *
- * بهره یاری نمانی بیش من ز کس *

* آنکس که شهره گشت بر بدگفت مردمان *
* کس را نصیحتش نبود در جوان هوس *
قطعه

* سمی در تفویض فیض خویش کرد *
* هر که کرد آئین بر ترکفیل نفس *
* بارها ای نفس نا فرمان ترا *
* گفتم ام کز حرص بردیستی محفص *
* آبرو چو تپسوخاک افتاده باش *
* نی چو آتش از هوا در تاب و آفص *
قطعه

* مدتی شمر زهر نوع که آمد گفتیم *
* لفظ و معنیش بدان جان که بسند همه کس *
* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع *
* نه ظمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس *
* زین بس ای ابن یسین دام طبع باز بکس *
* عنکبوتی ز تو لابق نبود بهر گس *
* صحت دو چه معاش و همه اسباب اکام *

- * ناسپاسی مکن انصافت بده ایذت بس *
- * بنشین فارغ و تیمار منه بر دل از ان *
- * لرزه شایان نرزد مرکبت از یس و نه بس *

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا نا انتها یاوه گو و هرزه گویی بود و بس
در جهان زد آتشی از ظلم و زان حاصاش بی آردنی بود و بس
خواست تا گردد وزیر اما شد زانکه کاش زشت خوئی بود و بس
گر با سخره قاق بودی کارها کار آن دهن مرده شوئی بود و بس

قطعه

- * با عقل کار دیده نجابت حکایتیم *
- * میکردم از شکایت گردون پرفسوس *
- * گفتیم ز جور اوست که از باب فضل را *
- * عمر عزیز میگردد بر سر فسوس *
- * از قرص آفتاب نهد خوان باملمان *
- * و از باب فضل را نهد باره فسوس *
- * ز الیمت سال خورد و بدستان کشاده دست *
- * او بر بنال رستم و دانچو اشکیوس *

* دانا فردو دار درین سرگمذت صحن *
 * بی بزم بحر در طابش کینه و ز جوطوس *
 * گفت از برای عزت از باب جهان نیست *
 * کارنگ شان نهد از عاج دآب نوس *
 * بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست *
 * تاج از سر شرف نبود بر سر نروس *
 * مردان که از علایق دنیا بجزراند *
 * هرگز کنند میان برزایت نه چون عروس *
 * این فخر بس که چهره دانا که جدال *
 * باشد چو لعل و چهره نادان چو سندروس *
 * عالم چو پامی بر سر افلاک می نهند *
 * که باهاش مکن بهمه عمر دستبوس *
 * چون همست تو نوبت شاهای میزنند *
 * که از درت برافلاک برغرلو کوس *

قطعه

* باینخی که شاخ آن نکشد سر بر استی *
 * برکن اگر چه سره طوبی بود بجنس *

* زیرا که هر چه راستی نیست اندر *
 * ناید پسند هیچ وجودی ز من و اس *

قطعه

انی واقف اسرار ضمیر نم کس در حالت عجز دستگیر نم کس
 یارب تو مرا تو برده و هدای پذیر ای تو برده و هدای پذیر نم کس

ردیف الشین

با تو گویم که چه هست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
 کم مباحش از در رفت سایه و گلن هر که سنگت زند شر بخشش
 هر که بخراشدت جگر یحفا همچو کان کریم زر بخشش
 از صدف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

* آنرا که ندانی سبب و نسبت دخالش *
 * اورا نبود هیچ گزایی چو فعالش *
 * زیرا که در خفی که مر اورا نشانسی *
 * بارش خیر آرد که چه بوده است نهالش *
 * آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش *
 * ز نهار سیرس از پدر و عم و زخالش *

* زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست *
 * در معرفت و عقل و تمیز است و کمالتش *
 * شهر آده نادان که ادرا علم و عمل نیست *
 * بیقدر همانند چونانند زر و مالش *
 * درویشش که اد معرفت علم و عمل یافت *
 * او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش *
 * از محبت نااهل بصد مرحله بگریز *
 * قادر دهن شیر نیفتی ز خصاشش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
 ز آنکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیر کمان زمین بپیش
 که ز رمح بلند ندانید آنکه سوزن کند بستی خویش

قطعه

* در مجلسی که مهمم آزادگان شوی *
 * صافی و دکشای جو کردار باده باش *
 * مهمان خویش را بنوازد بجای یک *
 * بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش *

* صد بند اگر زمانه بکارت در افکنده *
 * صخره بشو بخدمت مهمان ستاره باش *
 * مانند خوشه گره بوسن سرکشیت هست *
 * چون دانه از طریق نواضع فگنده باش *
 * خواهی که شاه رفقه آزادگی شوی *
 * ز اسپ مراد خویش بر غبت پیاده باش *
 * در بایدهت جو این زمین کنج عافیت *
 * ز نهار دور از طالب نانهاده باش *

قطعه

* چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر *
 * گمر قبای زر کشم در بر نباشد که مباحث *
 * چون همای همتم برتر ز سر طایر است *
 * تا جسم اریده عفت بر سر نباشد که مباحث *
 * آب زر باید که باشد در دفا چون آب زر *
 * گمر زر مغربی ساغر نباشد که مباحث *
 * حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود *
 * این نیست است ار حاصل دیگر نباشد که مباحث *

قطعه

کسی که لاف بزرگی همینزند بنگر که تا چگونه کند پیش عقل ایشان
 کمرش مردت مردمی بود از و پذیر و اگر نرومی بگردان ز عشو و طمانش
 کسی که ما تو نکوئی کند جو بتوانی در امتیالت او کوشش و در مراعاتش
 و گریزمی کند او را بر وزگار صبار که رو رگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

- * دکام خویش بنوش و بنام نیک بگوش *
- * طمع بمرز نجیل در بخل او مسخر و شش *
- * که بیم که کرم از کججا توانی کرد *
- * درین تفکر و حیرت بمانده بوم دوش *
- * صفای خاطر م آواز داد گامی نادان *
- * مکن حدیث کرم بندگی یکان می نوش *
- * ازان سبب که تو امروز بر بساط زمین *
- * کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش *

قطعه

- * هر نکته که از گفتن او بدیم گزند است *
- * از دشمن و از دست نگهدار چو بانس *

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتمی *
 * هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیریا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش
 کیریا می کشد بقلمانی نیست تو فیراد چو تقصیرش
 گهر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
 دهقنت پیش گیر و قانع شو تا بدینی که چیست تاثیرش
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاقل عاقل شود ز تقصیرش
 از یکی هفتصده شود حاصل بزرگ اینک حاصل و توفیرش
 بیش ازین نیست هم زرمه حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن این بمین و صادت آنکه بیچ بحر ابو العجیبی نیستش
 اهل ادب را نکنه التفات و آن بحر از بی ادبی نیستش
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم فی حسی فی نفس نیستش
 هستی او را عدم الکل زانکه آنچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از سه نااهام ار گوید بدی زان بود کزس بدل در دستش

حاضمان هستند مارا باک نیست بی همنر آنکس که حاضه نایستش
قطعه

- * دورمی در آمد است که راضی نمیشود *
- * کمتر کسی که صدر معظم نویسمش *
- * آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر *
- * دارو طمع که صاحب اعظم نویسمش *
- * منصب بدان رسیده که اکنون گدای شهر *
- * بنند از زشاه همان کم نویسمش *

قطعه

همچو طاوس جاوه گر باشد خوش بر تا گم دمیدن ریش
لباب چون ریش سرر آوردش مصالحت اندران بود که کشیش
زانکه طاوس را بسی باشد کاهان صورت کشندش از بی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباشش که محمردم مانی ز مطالب خویش
کرمیان برفزند گوی که شد کرم هم گرفتار مقاب خویش

ردیف الصاد

بگر کمی باتو میزند لافی که ترا دوستم بصد اغلاس

نقده او بر محکم تجمره رن تا کند فزق سیم از زرخاص
 گوشه دمان دست گمر شکنی بمن آوار او بسی خلاص
 فی المثل گمر برادر است و پدر بشکند در زمان مرگ بقصاص
 بعد از آن گمر بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات حین مناص
 ردیف الغین

- * شراب درمن آن کو شراب خوارده بود *
- * چو روغن است که ریزند در معنک جریغ *
- * اگر چه زنده ز روغن بود چراغ دلی *
- * فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ *

قطعه

- * عزیم دست گشت که نامد دگر بگفت *
- * مدح کسی که جوید دان هست هر دریغ *
- * میفند این خبان که باشیان عطا *
- * زان رو که جهام ساعدت بارند تمبجو تیغ *
- * این بسمین زامت دو نان کرم مجوی *
- * کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ *

ردیف الغاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن ببرزم طرب باعریافت
ولیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست مسبین عذاری ظریف
به پیروی اگر باشم آرزو ناستد شگفتم زطبعی لطیف

ردیف القاف

- * ای خردمندی کلاف از خورده دانی میزنی *
- * یک نصیحت بشنو از کجاست بگویش اشتیاق *
- * در جهان باهر که افتد انفاق صحبت *
- * دشمنی خیزد وجودش سرب نباشد انفاق *
- * در زردست همدم نادان سنانی جام عیش *
- * قی المثل گر شهید باشد زهرت آید در مذاق *
- * در بدانی باقرین کرمی چون نبود مستفق *
- * هر کجا باشی دمار از تو بر آرد آن نفاق *
- * فی المثل صحبت بناهمالان گزیدن از گراف *
- * روح را بیسوه "کلیفی بود مالایطاق *
- * بعد از آن باهر که بنشیند که هم درد تو نیست *
- * در کایم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

دلا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
مشو مخالف حکم خدای عزوجل بگوش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سید باد رومی سپهر کبود که با کینه جفت سمت و نامهر طاق
بعیسی مریم خرمی میدهد بگودن می میدهد صد براق

قطعه

از نخل و ز کبر پر حد ز باش کاین هر دو کنند جمع و تفریق
زین هر دو بسخر فانه ناید دل را نیکنی بدین دو تعلیق
در نخشش در تو واضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

- * مرد ثابت قدم آلت که از جانزد *
- * گمر چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک *
- * همچو سیمرخ که طوفان نبرد از بجایش *
- * ز چو کنجشیک که افتد بدم باد تفک *
- * بهره از ملک است تصیبی از دیو *
- * ترک دیومی کن و بگذر بفضیلت ز ملک *

* دند امروز مه 'کسیه' فزدا مستان *
 * که یاقین رانده مردم فزانه بشک *
 * بیسروی خردت رومی ظنم بنمایید *
 * که خود بر سهبه مستی خود دست ترک *
 * بخمرد راه توان برد بسوی درجات *
 * که خدا گفت که عاقل نبود ز اهل درک *
 * مال مایل بود ابن یسین علم طلب *
 * که تو یکدم نشود در غم و شادی مزلفک *
 * علم دادند بادریس و بقارون زرد سمیم *
 * شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک *

قطعه

ز من یک سخن بشنو ابن یسین گران دیو نفس تو گردد ملک
 چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک
 بلندی و پستی زنده بیاور تو نگردد جدا از سمات سماک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسیده است صحت از سماک تا سماک
 نه زهد و ریائی بان دارم که مسواک سازم ز جوب اراک

نه از بهر آن تا بر فطرت رسم ز نیم دست از هر خسی همپسجو خاک
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتر آس
 منم لا ابدی چو این یسین نه از هست شدان نه از نیست باک
 فردزان شود آفتاب از برم چو صبح از نیم سینه از صدق چاک
 نباشد هنر خاک زر کردنت هنر زر فشاندن بود همپسجو خاک

قطعه

زهی ایله کسی کو بهر مرده کند باد و ستان عهد خود جنگ
 کسی کو باز نشناسد از نیک بود و اجب گمیز ازومی بفر سنگ
 بناج خسرومی کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ
 مرئی زیستن در پادشش خلقدان بود ترویر نزد اهل فرهنگ
 تو تا در بند نام و ننگ باشی نخوابی باز دست از محاسن ننگ
 گرت آسایش کزین باید بساید شست دست از نیم و ز ننگ
 نظر این یسین گوی برین داشت که برزد شیشه ترویر بر سنگ

ردیف اللام

- | | | |
|---|-------------------------------------|---|
| * | با خیر باش که دنیا گذراست ای دل | * |
| * | خیز کاین خوابگاه با خیر است ای دل | * |
| * | هر یک از برگ بانفشه که دد از دل خاک | * |

* خال مشکین رخ سبهر است ایدل *
 * شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد *
 * جمعد عنبر شکن خو برو است ایدل *
 * وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماوک *
 * تفته در کار گه کوزه گران است ایدل *
 * بنگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار *
 * کاین سر کو چه صائب نظر انست ایدل *
 * در همه کار پس دیش نگه بید داشت *
 * خویش و بیگانه زهر سو نگر است ایدل *
 * همه خلق جهان خلق پسندیده نامی *
 * که سومی خاله برین راه بر است ایدل *
 * گر نه برو فق مراد تو بود کار جهان *
 * از جهان نیست که دور قمر است ایدل *
 * مادران نقشش بیکر نگه نمودند و لیک *
 * اختلاف از حرکات بدراست ایدل *
 * ای بساکاین بمین در گه و بیگه میگفت *
 * که سعادت همه بابی هنراست ایدل *

* خود گم رفتم که نمودم پید بیضا سخن *
* لطق عیسی به کنی دور خزانست ایدل *
قطعه

* ای پسرش نو ز من بندی بغایت سودمند *
* بیگنجت آنکس که چون مینوشد آرد در عمان *
* چون بد مرا هایل عمار ایتم فقرا اندر سمر است *
* کی سمر هست فرد آرد بدان صائب دل *
* عزت صائب نسب را هم نه بدینم اعتبار *
* زانکه ز کمال خمول آرد به بنیادش خلال *
* من گم رفتم خود را سیدی از همه دنیا بکام *
* نه ز تو خواهد جدا کردن به پندگامش اجل *
* عزت از حکمت طالب کان هست در شاهوار *
* کاندرا باش نیامد هیچ صاحب دل *
* چون بنامی کار بر حکمت نهی آرد خلال *
* گرتو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلال *
قطعه

* میدد دست فالک نعمت اصحاب یمین *

- * * بگردوی که ندانند یسین را ز شمال
- * * آنکه او را ز خرمی تو بره باید بر سر
- * * فلککش لعل بدامن دهد و زر بحوال

قطعه

عزت خالق گر نگهداری نکشی در دس زقال و زقیل
عزت است آنکه زو عزیز شو هر که او را زمانه کرد ذلیل
ورنداری ز کبر عزت کس ناکسی گشت ثابت بدلیل
هر چه نقصان کنی از او چیز می اندکی ماند از کثیر و قلیل
یغیر عزت که نیم ذره او نتوان کاستن به پیچ سبیل

قطعه

آنچه نگفستی است در دل خویش دار بنهان بدان منابه که دل
اگرش هم بدو زبان طالب نتواند که آردش شامل

قطعه

بتانی رخ ایدل ز مال و منال گمر آگاه گردی ز حال و مال
کسی را که پیش از کفایت آرزوست خود بنایا است در پامی مال
تو همش یار معنی کجا می شومی که شہوت ترا میکند گردال
ز بهر نهران اگر بخردی به باقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شبهاز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند برو مال
 نشیمنی که از سایه عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
 تو محکوم هر باطنی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
 چه سازی را تقلید تحقیق جوی بحال آبی و بگذر زقال و مقال
 مکن زره کردار مریل هوا که خورشید راست بود بی زوال
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت توان خورد زاب زلال
 اگر در مرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صائب کمال
 برو افتدا کن بر ابن یسین تو کل حالی اله فی کل حال

قطعه

هر که بند کمر بخدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل
 نظرش مردد بهیزگر نکند پس بود جمله سعی او باطل
 اولاً نعمت و ددیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
 گر نگردد ز خدمت فحاحق هیچ از بین هر دو آرزو حاصل
 پس بی چون خودی شب در روزی عمر ضایع چرا کند عاقل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان هیچ سیل
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بهو نهک جهان هیچ سیل

سختی کت گیر باشد از آن مگذران بر زبان به هیچ سببیل
 که سخن چون روان روان برود نتوان دست از آن به هیچ سببیل
 هر ممالی که از تو بر تو رسد نتوان دست از آن به هیچ سببیل
 بند بایران را بر این زمین رو مکن ای جوان به هیچ سببیل
 مود منعت بندش ارشاد می زان نه بینی زبان به هیچ سببیل
 قطعه

- * سوال کرد ز من سبایی که امی درویش *
- * ترا عیال همی بینم و نبینم مال *
- * بگو که چه معاش از لجا همی سازی *
- * کنون بصیغیه ماغبیت می نه نبینم حال *
- * جوادادم و گفتم که امی ملیم القلاب *
- * چه حاجت اهل خود را درین قضیه سوال *
- * یقین شد است که نان بازمی بخزاهد اشت *
- * کریم بار خدای که داد جان بعیال *

قطعه

- * هفتاد سالگی که دو جنانت عمر باد *
- * کرد است ز بخش این بمین را از جان ماول *

- * با بری فحواد زانکه ندیدم که سوی بدیر *
 * آید به هیچ روی نسیم خوش قبول *
 * سودای بدیر گشتن اگر می برد جوان *
 * باشد ازین سبب که ظلم آمده چو دل *

ردیف العیم

سه گشته بهر آنکه به باشیم چو آسیا آمد بسان قطب که آر میدنم
 ما چنان باشد ای فانک دون ز جور تو بهر دوان بدرگه دوان دیدنم
 خاک از خورم به است زمانی بهر ارباب کانرا با بر روی بساید خریدنم
 گر لحم طیر میخورم از دست سدفنگان چون تخم حنا نظایست نگاه جشیدنم
 خاطر باول گشت مرا زانت طیار آنکه تا کی بود حضرت سلطان رسیدنم
 حقا که مانک شاه نیرزد به جمالی گفتار سر حاجب و دربان شنیدنم
 عنقا عفت بگوشه عزالت شدم که ناپیت چون مرغ خانگی سر خور می کشیدنم

قطعه

باخویشتم بهست دمی خوش که راندم گنجائی ولی نه دنیای نه دماک هم
 در عالم وحدت بقا میست مرا جان کابجانه سماک امدت پدید دهنه سمریک هم
 در خانه نشش گونه مربع چه نشینم زانسومی مکان پویسم و زان دور ترک هم
 آگه نشود عقل ز امر ار من داد کانهانه پدید اری بقه نست دهنه شک هم

ای این یسین زنده برانم که نمائی چند آنکه بماند که خاکس و فلک بر
شیرینی گشتار تو افکند در آفاق شوری ز پیر آزومی که شهادت و ننگم
قطعه

ظفر نیافت خود من در جهان روزی . هیچ فایده بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد برخاستان . بتر صحبت مشتی عوام کالا نعام
قطعه

روزی گذر دنا را از قضای حق برسنجی که بود در دیار مردم
یاد آدم ز عهد قدیم و وفا می او . جای که او نهاد . بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل . کایم خور می شده آمد زمان غم
بی تو چونون . بایچه ماند چشم من . گر بگزم بر دضه رضوان برارم
حقا که بند این یسین را در آرزوست . بر عمر مانده از بس تو به است صدندم
اما می دهد دل خود را تسلی . کان چو لذت بگذرد این ددر نیز هم
قطعه

- * یکدی روزی چو درین کهنه رباط اوتادیم *
- * دل در اوجی نتوان . است جو در دار مقام *
- * مکن آغاز . بکاری که سرانجام آزان *
- * دور باید شدت تا شده آنکار تمام *

* نقد را با شش که بر بسته و ثوابی نبود *
 * اکثر سوزش دل از طمع می باشد خام *
 * وقت در یاب که از باده کنون جام پرست *
 * یاد مانده بکف آندم که تهی گردد جام *
 * گر بود دبه نمناشی و مقامی که در آن *
 * سلامت بتوان زیست چو در دار سلام *
 * گریه هرگز نکند این فلک شود انگیز *
 * هیچ دوری که رسد ز قدحی نوشش بکام *
 * شکر کا حوال فلک را که دمام گردان *
 * هم نمائند لایمان چون نمائند کرام *
 * نا امید از کرم حق مشو ای ابن یمین *
 * عید را چشم همیدار پس از ماه صیام *
 * کانه گشت است بر آگنده از دهفت اورنگ *
 * کار بر زمین هم از و یافت برین گونه نظام *

قطعه

هر کرا باخوشتن حانی بود کی شود خاطر به تنهایی در خم
 باغ فردر کنج عزالت سرخوش است گریشادی بیگانه ارد در بغم

همی گزومی بر آساید دلی گوئنا نماند بهشتی از عدم
چون نیم در بند جاد و منصبی سهل باشد چون نباشد محنتم
بر دو نیک جهان این زمین دل من چون هست گران در عدم
قطعه

- * سالنار چار سوی خطه اکون و فساد *
 - * همچو باد از هر طرف بی باد سرب نشافتم *
 - * از بی یار موافق تا کمر پیدا شود *
 - * موی گشتم بلکه موی اندر طالب بشگافتم *
 - * بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف *
 - * بیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتم *
- قطعه

مخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیای برم
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین دیدم دبی از کرم
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان درم لایم
قطعه

- * هر که بر حضرت دادار توکل دارد *
- * مخلصی زود پدید آیدش از قید موم *

- * دانکه ناطاعت و پرهمبیز روز بر دراد *
- * شافعش پس بود اینگرچه جو لست و ظلوم *
- * طالع از سعد و گمر نحس بفرمان وی است *
- * نبرد ره بقضا معتقد زمان و نجوم *
- * بودنی عاقبت الامر نباشد لیکن *
- * هر یکی را بجای باشد و وقت معاد *
- * هر یکی از بی کار دگریمی ساخته اند *
- * دست داد و کند آهن بولاد چه موم *
- * راه تسلیم و رضا گیر که نکشاد کسی *
- * گیر چه پوشیده بسی برده ز سر مکوم *
- * سخن این بسین گوش کوار مپوشد *
- * شو اگنده صدف وار بدر منظوم *

قطعه

بجای بیجکس از جهان نگفتم بد اگر هزار بد آید از تو فرابیشم
روم بحضرت دادار تو نیاز برم یحیی عانهد هیچ نیز از کیشم
دعا کنم که مرا از بدیش ایمن دار غرض دعای دهم نیست داعی تویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم همی پردد ناموس خود را میدرم
 نقد خود را سکه رندی زده پیش صرافان عالم می برم
 گمزدخت ز بریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسرم
 بوی خون آید ز وصل دخت ز تا بانم سوی اد می بنگرم
 یک هزفت از زهر کردگی کوری افمی غم اد می خورم
 تا بر این قانونی ای ابن سبهن کس ز بینی زاہل معنی بنگرم

قطعه

طبع داری از بین عالم وفانی نمیهانی گم ترتیب عالم
 به میخواهی قرار از پرخ گمزان که دیر خود قرار می نیست کدام

قطعه

جماعتی که همه کارشان زور بست که اطمینان است و زمانه قمار و کسب حرام
 بشیر طآنکه زعی توبه کرده اند از نخل بنزد خاق همه عاقلند و یگو نام
 دگر کربی صاعب دلی هسنر مندی بچند فن و فنون گشته شهره ایام
 بیاله دو پده از می سازند زهر حفظ مزاج و برای همضم طعام
 بهر ار طعنه زنده و هزار بدگویند که گنده باد از بین خانان جماعه عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق بر سر دیدم ز مردم اگر از مرعی اثر دیدم
 درین روان ز بر جد بنانه خورشید نوشته سخن خوش باب زد دیدم
 که امی بدولت دوروز گذشته منم و در میان غره که از تو بزرگ تر دیدم
 کسی که ناز صبح بر سر داشت نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
 ز حادثات جهانم همین باسند آمد که خوب وزشت بدو نیک در گذر دیدم

قطعه

در بی آنکه کار به گردد در تکابوی هر طرف جتیم
 با طمع تا نگرشوم کسی پیش هر ناکسی کمر بستیم
 عاقبت کار بر مراد نگشت پرده ناموس خویش بستیم
 دست و پائی زدیم در گرفت بشت و پای زدیم در سستیم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر لایق حال دوست قلب کرم
 و در دم باشد و کرم نبود بدرم عاجز است و قلب درم

قطعه

* روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا

** یادگاری سخن چند زبان زان دهنم

- * نامری از پیر هوشش . بهر خدا سومی من آر *
- * تا بدو زند بدان از پس مردن کفتم *
- * بلکه در زندگی از خیال فراموشانم *
- * چون بمیرم که کند یاد : رآن انجمنم *

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برد بجزر بایبدم
 روزنه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
 چون برین مدتی مدید گزشت که ز اندیشه مغز پالودم
 گشت مرات دل چنان کجبه گوی که یکی نقشش راست نمودم
 مینقلی ساختیم ز جوهر عقل پس ز زنگ هواش برزدم
 صورت خردش دران دیدم چشم عبرت بر او چو بکشودم
 شد یقین ز انقلاط احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
 کارم از کار خانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
 بر بد و نیک چون ندیم قادر بس دل از غم بهرز فرسودم
 بعد ازین اقدابا بن یمین کردم و داشت راستی سودم
 غایت آرزو چو دست نداد پشت پامی زدم بر آسودم

قطعه

* گریه دست آید مرا بی درد سر نشان جوین *
 * قانعم منت پذیر از من و از ساوی نیسم *
 * در بلا کسی باشدم بوشش یقین در خنده *
 * طالب دسامی و جین و اطلس و خارا نیسم *
 * دم فزیندم اگلی از مدیح و از غزل *
 * بشنو از سن گریه معنی در بی اینها نیسم *
 * از کسی لطفی نمی بینیم که گویم مدح او *
 * بر جمال دلبری هم عاشق دشتیان نیسم *
 * بویهار شادمانی و گل عشقمت ماند *
 * با بام اندر نخران و غم از آن گویمان نیسم *
 * چون بود در کسب عزلت بگر فکرم بمن نشین *
 * راست گو این یمن در جنت الهما و انیم *

قطعه

من از اکرمال و املاک خویش بدم ز دست و بر انداختم
 میندار گمراهی خویش را زبانی نماند کخور انداختم
 ز من هر چه ماند بوارث برد بمیراث دستی بر انداختم

ردیف النون

* منت ایزدرا که گزرون گهر به یک چندی نماند *
 * در جهان میداشتت خود را بر مراد خویشتن *
 * از جهان بایرون زرفتم تا ندیدم عاقبت *
 * دشمنانم را با کام دوستان خویشتن *
 * من ندیون دنان ز بهران چنین سرگشته ام *
 * بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن *
 * از مکان خویش اگر بیرون تا دم عیب ندرت *
 * از هنر بیرون فدا گهر زکان خویشتن *
 * بسکه در بیداد حیرت عقل سرگردان شود *
 * گهر بگویم شیره اداستان خویشتن *
 * ز احتمال بار غم جوگان صفت شد قائمتم *
 * گهر چه بزم گوی ز اقران در زمان خویشتن *
 * من ز طبعم بهر آب خویشتن در آشتم *
 * در قفص از جست بلبل از زبان خویشتن *
 * تا من از خوان قناعت سیر کردم آزا *
 * بسته ام از لقا دنان دنان خویشتن *

* منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت *
 * با و آبروی خویشن و بستان خویشن (?) *
 * بهتر است از تو تپای کان بمنت پرورند *
 * چشم ما را گرد خاک آستان خویشن *
 * آتش کارا کرد پیش از آفرینش رزق نو *
 * آنکه نتوانی نهفت از دی نهان خویشن *
 * هر کرا بینی بگیتی روزی خود میبخورد *
 * گرز خوان نسبت نانش و رز خوان خویشن *
 * بس ترا منت ز مهران داشت باید بهر آنکه *
 * میخورد بر خوان انعام نومان خویشن *
 * از طبع خواری همی خبیرد بهتر ک آن بکوی *
 * تاشوی در ماک عزت کامران خویشن *
 * در همی خواهی که نیابی نام آزادی چو صدر *
 * راستی کن با همه خاندان سان خویشن *
 * بشنو از این یمین این بند های سودمند *
 * در خلاف این کنی بینی ز میان خویشن *

قطعه

قلم را برتبت فزون دان ز تیغ بود گره مکرده بنیروی تن
 قلم کار فرمای اگر بایت که باشی سرفراز هرا بحمن
 ندینم که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مردوزن
 فرایش بگیرد صاف قلم بیایند صد پهناوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای بدر کینه چیست نابستران
 رومی از کالمان فزوستی باز کردی برومی بی هنران
 روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران
 بعد از آن نوبت خزان آمد تا رسید این زمان بکون خزان

قطعه

گشت است طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
 در شیوه کورسم تلیم ز امثال باقر ز مار بودن
 چون زلف خوشت ز فتنه جو آشفته و بدیقمرار بودن
 زمین جمع که دمف در میانست دوری به و برکنار بودن
 یا اهل خود بکنج خلوت با باده خوشگوار بودن

قطعه

مکء الصبحت یاد دارم از پدر آفرین برجان باکش آفرین
 بارها گفتمی که امی فرزند من ناتوانی صحبت نیکان گزمین
 نیک و بد را فرق کن از یکدگر از دمی دل باکس دل نیک گزمین
 هم نشین مردمان نیک باش در نه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گمر نواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را خیر می پس ازین
 و در بدو نیک را جزای هست زمین دوهریک که بایست بگزمین
 تانکاوئی کن و بزاش بیاب یابدمی کن سزای خویش بدین

قطعه

بحق چهار محمد بحق چهار علی بحرمه دو حسن مقتدای جمله جهان
 بیگ حسین و بیگ جعفر و بیگ موسی که بنده این زمین را از دست غم بران

قطعه

- * یکجند شد که بر هف دل کمان برخ *
- * تیر از کمین کشاده فرد بست کارمن *
- * از دور ناموافق و ایام فحیایف *
- * آشفته شد چو زلف بتان روزگارمن *

- * و ز اختیاف گردش گمردون دون نواز *
- * اغیار من شد است کنون بار خار من *
- * و ز صرصه سوم و دم سره خاستان *
- * بی برگ و بی نوا جو خزان شد بهار من *
- * با عقل کار دیده که در حل مشکلات *
- * رای ویست موتمن و مستشار من *
- * گفتم که آنچه می‌گشتم از دهر ششم *
- * زان پس که در گذشت ز حد اضطرار من *
- * گفتا مهر تو این زمین جز طریق صبر *
- * کاین است در حوادث دهر اختیار من *

قطعه

ترایزد جو بردشمن ظفر داد بکام دستانش سر جدا کن
و گمرا خواهی نواب نیک مردان طمع از جان بهر او را را کن

قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سرگشتمی باید شتابدن
برهنه پامی رفتن ناگه قاف دز انجاسنگ مدمن آوریدن
بناخن عینت خود بهره کردن بدست خود سر خود را بریدن

از آن بهتر بود نزد فرزند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *
- * * * * *

قطعه

میدیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سه خویشتن
نه بدینی که رنج خردان کشد که چاهیی کند بهر من چاه کن
با اعر که به را به پایان بر روی اندرین چاه ماند نه من

قطعه

ای ای که هر طریق مناببات گفته ام وقت مسموم بدرگه رزاق ذوالسمن
ای آنکه رزق تفرقه بر اباها کنی من همسجنان نیام نخرم که اعیس من

قطعه

چهار چیز ده آبروی مرد بهاد با اختیار مباحش ای بر مباحش آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام لناس سعید مزاج چهارم شراب بانادان

قطعه

* صبح دمید سمانیا برم صبح ساز کن *
* بر دل ما ز غری در ز بهشت باز کن *
* کره که ناز برده ای بست نازنین ز حد *
* لیک خوش آیدم ز تو تاره در ای و ناز کن *
* ز آنچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی *
* دز خبیثات آرد پاک شو دناز کن *
* صوم و صاوت و نافله گریه ستوده طاعتست *
* شاید اگر بنا شدت مان بده و نیاز کن *
* باز سپید عقل را دیده چنین چه بسته *
* تا بهوای دل رسی دیده باز باز کن *
* باینل خوشنوا چنان در قفس از زبان بود *
* دم مزین و شمیم از دست شهمان چو باز کن *
* ابن یسین اگر ترا آرزوی سلامت است *
* روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن *

قطعه

- * ندانم از چه بکینم میان بر دست سپهر *
- * جو دست بر همه آفاق مهر او روشن *
- * کدام مرد که از تیغ کین او زهی *
- * اگر از پوست بهوشی چو ماه بیان جوشن *

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم وزر بایقاس بخشیدن گاه قدرت غضب فرو خوردن

قطعه

برتو باشم ز بحر خاطر خویش سخنی بسجود کوه و مرجان
بخت اگر یار و عینال ره سر تست بنگاریش چون الف در جان
دشمنت را بپیچ رو منهای هر چه او دوست کام گزید از ان
تشیعی باش و از خضر مپذیر منت آ چشمه حیوان
هر چه بر آتش کار باید خواست عذر برگزینش مکن بنانان
در نیامد پسندت این گفتار بر تو کس رانمی رسد تاوان
هر چه خواهی ز خیر دشمر میکن خود بیانی جزایش از دوران
وربدمی آمد از تو در نیکی نزد این یسین بود یکینان

زانکہ اورا بہیہجکس طبعی نیست الا برحمت یزدان

قطعه

نان دسر کہ گمر نہی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
یہ کہ حاوا دت کمر پیش آدمی دانگاہی سر کہ بمالی برتین

قطعه

* ہر کہ نہ درین تست کا لعد مش فرض کن *
* انکہ زید باتو کم کم ز کمش فرض کن *
* دانکہ درم دارد د از درم او بکس *
* می زسد بہرہ بی در مش فرض کن *
* دانکہ ز لوح دت نقش کرم کس نمودند *
* نیرہ رخ دسر زده چون قلمش فرض کن *

قطعه

* پدر کہ روح دی از نور حق منور باد *
* مرا سہ پند نیکو داد باد گیر از من *
* یکی گہی کہ خوری نان ببحر کا پچہ مخدور *
* دو ہم مجامعت بکرد دور باش از زن *
* سووم بنامی سرمای نہ بہر شہری *

* بش بر خویش قناعت مکن، بهاک مسکن *
* یگفتم ای پدر مهربان جز آنکه اند *
* چگونگی دست دهد کار بستن این سه سخن *
* جواب داد که ای روشنی چشم پدر *
* بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن *
* بگناه خوردن نان باشی بزمان مشغول *
* که چون کلبه بجه شود پیش تو جو دارزن *
* جماع نیز گهی کن که از پشت عجب بر *
* شود چو دختر دو شیزه فد چو سرو جمن *
* بهر دیار که بینی غریب از ره لطف *
* خبار او بفشان سغره بهراد بفگن *
* اگر تو نیز بشهر وی اوفتی بگذر *
* بنا نهاده بود در کشاده جای وطن *
* بیاد آرز من این سه بند جان پدر *
* که بسجود گوهر ناب است و بسجود در هن *

قطعه

اگر آزاده افتد بر تو بناگه از فضایی دور گزین

مر اورا صبر ایوبی بیاید بس انگه عمر نوح از مال قارون
 که نماز خدمت تو آخر الامر بخوارمی باز گردد دیده بر خون
 ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کبر در کون
 قطعه

خرم آنکس که این پسر دارد که نه مامور و نی اسپر کسان
 کنیج عزلت گزیده عالم گشته فارغ ز دارد گیر کسان
 زانش آرزو بتافه دل چون تمور از بی فطیر کسان
 گشته راغی بحکم کن فایون رسته از رحمت و ز خیر کسان
 داند آزاده که یک جنمی بوده باشد بعنف اسدیر کسان
 که فراز گاجوح باره خویش بهتر از گشته سربیر کسان
 پشته خار خار بستر را نرم تر آمد از عید کسان
 رد قناعت گزین که توان پخت قرص امید از خمیر کسان
 پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

- * سیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار *
- * ر خود چگونه بسند آیدش بدی کردن *
- * چو سیرت ملکی میتوان گرفت بجهت *

* سان بهمت قاعمر بود ، دلی کردن *
 * بکوشش در ره احسان که آن بود برحق *
 * تجارتی زهنی سوده صیدی کردن *
 * بهوش باشش که پیروی رسید این یسین *
 * گذشت و قوت جوانی و بیخودی کردن *
 * شباب فرع جنونست و شب اعلیٰ خرد *
 * جنون قبیح بود گاه بخردی کردن *
 قطعہ

* گرنوسینخواهی که آری بهترین چیز می بدست *
 * یار یکدل بر بود از هر چه یابی در جهان *
 * در نشان بار یکدل پایش رایت مبهم اسما *
 * بشنواز این یسین تا باز گوید شرح آن *
 * همه چنان یار می کم افتد در بدست آید ترا *
 * گگر خود داری نگه دارش گرامی تر ز جان *
 قطعہ

* کام دل از کسیکه ترشش بود فحواه *
 * تا در زمانه بد نه کنی ذکر خوشتن *
 *

* کانکس که حسن خالق در بیغ آیدش ز تو *
 * آید ازان در بیغ نریش بر خویشتن *
 * وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه دار *
 * ز امثال خویش می بدرد سر خویشتن *
 * زر بهر آن مجبومی که زر باشدت بکف *
 * بر حال زر گما رنگو فکر خویشتن *
 * زر سنگ ایزه ایست چه قدرش بود اگر *
 * از وی باز می کنی قدر خویشتن *

قطعه

* هر چند روزگار کند پست مرد را *
 * از همت باند نشاید بکاستن *
 * رزقت جواز خزانه خالق مقدر است *
 * ددن همستی بود ز در خلق خواستن *
 * نشین بعزت از بی کاری که کار نیست *
 * تا پیش کس پهای نباید بنجاستن *

قطعه

* هر که آباد بنده می آید بگرم بندگی من برسان *

زان بعزمت نمی بهم زحمت که همی ترسم از ملامت شان
مرد نا آزموده ز بهار نه شا گو دلی نکویش کن
که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بزوشش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساله ز راه لطف و کرم *
* رسالتی بجناب خدایگان از من *
* که است قدرت آن کین سخن فرو خواند *
* سمع اشرف بر دار شد نشان از من *
* بگویدش که بشودا شنیم توقع آن *
* که اشکار کند یاد و هم نمان از من *
* اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
* نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آزار *
* ازاد گیت رسمم و این خود سزد ز من *
* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
* گمر بیستم بایدم که صد آبی کتر ز من *

قطعه

* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت *
 * گمرفرق هیچ می نماند کیان را ز من *
 * غمگین مباش این یسین زانکه غافلان *
 * جمع گرفته اند ز من تره را ز من *

قطعه

گفتند جو رزق هست مقسوم ز نمت چه کشتی ز بهر جن
 گفتیم که بلی دلی ازین پیش گشت است حوالی معین
 روزی یکی به صد و شام است و آن هم دگری بروم از من
 از بنده مبین تو این "کابومی" کاین حکم خدای را از بر من
 بی هیچ شکلی نماند باید کاسی که کند خدای ذوالمن

قطعه

امی عزیز از نصیحتی کنمت در بدو نیک آن تفکر کن
 گر پسند آیدت ز من بشنو ورتو نشنوده تصور کن
 اولاً صد شو باستحقاق پس بپولس در دن تصور کن
 ردنده را از رویت باز شناس بعد از آن دعوی تشمر کن
 دستگیر کارانگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاووس مجامیس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن
 با بزرگان ره تواضع گیر با فرد مایکان تکبر کن
 میانه بانیک و بد بساز و پرو شبه راهم طویله در کن
 با مسیحا بمصلحت غررا در طویله کش دهم آخر کن
 دم بدم روزگار میکند تو تماشای این تغیر کن
 چون تباشیر صبح دم نهد عزم تابییس و میل منقمر کن
 همچو ابن یمن بسافنی گوی دور بگد نشت ساغری هر کن
 قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون
 اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد از دانا نگر دون
 چرا دانا بود بی بهره از مال پرانادان کشد نعمت بگردون
 قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن
 میان ییث با شیران نشستن بروی آب با مرغان بریدن
 بمرزگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دیدن
 همه بر جان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل آرننگ داری از نقصان جز ساوک ره کمال مکن
 هر چه عقلم نذران بود دستور جز بران کار اشتغال مکن
 بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
 شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
 غم که فرو رسد فخور امروز ترک شادمی بانقدهتال مکن
 عرض نفس نفیس راهر گز در پی مال پانمال مکن
 نیست از دست بهر دنیای گم بود حاتم ارتحال مکن
 عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن از بست پور زال مکن
 بشو این پندامی ابن یسین و مفید است از دمالل مکن

قطعه

* گفتمم ردم زیارت بیشینیان کنم *
 * باشد که راحتی رسد از روح شان یمن *
 * عقلم شنید و گفتم که بنشین بجای خود *
 * واندر خاطر بهره میند از جان و تن *
 * آخر ز زندگان یچه حاصل رسیده *
 * تا گسترند در قدمت مرگان کفن *

قطعه

سفر نیک است هر آنکه امروز چه خوش باشد تو جامی رسیدن
 مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبان بر جای دین
 طلب کردن ز مردان استعانت نصیحت‌های دانایان شنیدن
 ولی نوح است این شربت که هر روز ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مراهفتا، و پانچ از عمر بگذشت ندیدم مردی از هیچ انسان
 نه از تحسین و زیری گشت خورم نه از توبیحین امیری شهر امان
 بگفتم مدح یکدیگ شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان
 نمیدانم که دارند این خباث همه آفاق با اهل خراسان
 هزاران تیز بر پیشانی باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان
 تا بدانی که چیست حاصل آن آینه اینما نکون برخوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
 * کرم آنست که آسمان بزنی دست بدان *

* وعده ایجاب کن و منت بخشیده منه *
* کرم این است گرت دست رسانی هست بدان *
قطعه

* هر کسی را چنانچه هست بدان *
* بس بدان قدر دوستی میکنی *
* در عمل کوشش و ترک قول بگیر *
* کار کرده نمی شود بسخن *
قطعه

* ز ابن یسین پیام برای ما صبحدم *
* نزد علامی دولت و دین آصف زمان *
* دستور دین مناه محمد که خلق او *
* بخشید بهر دلی چو سیجا هزار جان *
* خالق جهان بطاعت او سر نهاده اند *
* هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان *
* ارحم خدمت منت از باد رفته است *
* ما را حقیق بر تو زیاد است همچنان *
* یکبارگی ز بنده فراموش کرده *

* گریادت آید از من مهجور ناتوان *

قطعه .

صاعبا بل صاعب قران (؟) آصف نانی جلال ملک و دین
 یونس صاعب سبب کز رازی پدیر هست بخت نوجوانش بهمنشین
 آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لو' لو' د در زمین
 و آنکه بار حاشش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
 گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصفت حال این خزاین
 گو که کمنه بنده در گاه خود پیش ازین بود التفاتی پیش ازین
 باز گو تا منقطع بهر به شد التفات خاطر ز این بسین
 هر چه خواهی کرد خواهیم بودنت تا بحشم از بندگان کمتربین
 قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این بسینش بنده از جان
 دوسه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
 بد آن امید کاندروفت فرصت کند بناوم رازی شاه ایران
 نظام ملک و ملت شاه یحیی که باد از شرق تا غربش بفرمان
 نخستین آنکه بی وجه مناشتم وزیر دارم دلی دایم پری نشان
 امیدم هست که انعام خسرو کشفانی گرددم مجرمی زد بوان

دویم مردان ز قرضم به سبوت دردمی که غیر از لطف شاهش نیست در مان
 خلاءم که زهد لطفش ازین درد کمال شهرباری را به نقصان
 بگویم راست این قرض از چه دارم زد خن اندک و فرج فراوان
 سیوم نشریف سرتاپای دارم امید از جود شاهنشاه یکسان
 از ان شده که محمد سعیرت آمد منم ساقی صفت پیشش ثناخوان
 اگر شاهم دهد خلعت چه باشد محمد داد هم خلعت بحسان
 چهار آنکه گستاخی نمودم امید عفو میدارم ز سلطان
 جوانی در بناه لطف او شد که باز در بناه لطف یزدان
 دوطه

بآستانه جاهه جلال خسرو عبید که هست بایه اندر شن براج عالیین
 نجیبسته حضرت شاهنشاه زین و زمان که تا زمان بود او باد شهریارین
 سمیر مهر نبوت جهان جان کرم براغ و د آدم نظام ملت ددین
 بنا املات حق سایه خدای که هدایت جو آفتاب سه برش جهان سزیرنگین
 چشمم خوشم نظر در زمانه گهر بکین شود گسسته زهم رشته شه و دستانین
 منم که تا کسر بند گنج او بستم کلاه جاه بر افزایتم بحر رخ برین
 بالفتال تا چندین خسرو جوان بختی که جرخ پیرندیدش بیست و پنج قرن قرین
 مرا که زهر لهور معاشم منتظم است ولی زبان سعادت نمی کند تلقین

که آرزوی دل از بندگی شاه بخیزد که گریه حال تو نیکاست هم کند به ازین
دلی که با کرم ادسوال عاجزت نیست ز آفتاب سخاوتند نور اهل یقین

ردد الف الراو

ای دل صبور باش بر احداث روزگار نیکو شود بصره بر انجام کار تو
با هیچکس ز خلیق جهان دشمنی مکن تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حاکم و با تواضع اگر هم نشن شومی اغیار تو شود بصفایار غار تو
بر هر چه کردگار ترا دادش کمر کن تا بایش زان جزا است ده کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلیق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

- * صحبت صاحب نظر باید که باشد باد کس *
- * با کیم نام جوی و با کیم راست گو *
- * تا ز جود این در این دنیا بیاید کام دل *
- * یا ز علم آن دران دنیا شود با آبرد *

قطعه

- * لرزه داری مشو یکدم جدا از این دو تن *
- * در نیایی هر دو را با رمی یکی زینها بیجو *
- * در یکی راهم نیایی این خود اندر عهد ماست *

- * کنج عزلت بگیر دیگر دینی دنیا مهو *
- * خویش را اندر خطر مفلک ناسید بهی *
- * کنز کنار چشتر نماید اما سالم سو *
- * عزت از خواهی که یابی خیر چون ابن یسین *
- * آب نوری سندی سجوی و دست ازین دنیا بشو *

قطعه

باهر که عطا پاشی باشی تو امیر او دزهر که عطا جستی گشتی تو اسیر او
وانکس که نیاز خود بر دی بکنی عرضه گرشاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

جرخ دولا بیست بنداری جهان بر مثال کوزه ؛ حلقان او
فرخ سرسومی بالا میروند دامن بر نعمت از احسان او
باز جمعی را از بالا سومی شد گفت تهی می بینم از دوران او
ز و مدار این زمین چشم وفا اعتمادی نیست بر پیمان او
ز و طبع بر کن که هرگز کس نخورد لقمه بی استنحو ان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی بپیردن زده نشنیدم جواب از او
طیفش نگاه و عده بود در آمدت چو السحاب با برق در عدلیک بنارید آب از او

نه ابر باز میشت و داز روی آسمان تا بر کندم ما دل از این فتنه حجاب او
نه فطره که میسجکد از ابر تیره دل تا آتش جگر نشانم بآب از او

قطعه

بز خرم حادشه هر خرم اگر کند جو جو جوی طمع نکندم زین خزان مریده او
بنان جوئه که از گاه جو غزا سازم بر نیم جو تخم لاف خوابه خمر و
دوان خشک جوین هر کرامیر شد هزار فرسنگم نیر ز دش یک بجو

قطعه

- * هر که از طاعت بسیار در اوقات بعجب *
- * چون عزا زایل شود مستحق لعن و نفی *
- * فوطه طاعت ما را کنده از چاک ز دست *
- * باشد از حق کندش بیک لسخم رفو *
- * هر گناهی که کند بنده خدا وندش اگر *
- * نکند عفو بس او را توان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دینی ددن دل بجان آیدت ز صحبت او
دشمنی در لباس دوست بود که کند تکبیر بر محبت او

قطعه

بر فلک دل من از بومی خرد یافته که نه هستی بوجود آمده بی حق تر از و
عائل امروز کسی را نهد این دهن سرور که نباشد بجهان بی چرخس احمق تر از و
لا بزم هر که بود مایه عقابش کمتر بی چرخس را نبود کار مردن تر از و

قطعه

ندیدم من از آدمی بی چرخس که اخلاق او جمله باشد نگو
هنرمند را این قدر بس بود که گزیند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بد حال گشتم از فن تو
گر خوشی جو باز سیرت تست دست شان بود نشین تو
در براری فروش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رو که گردن فراغتی دارد از بلند و زیست کردن تو
هم ز خود بین اگر فتنه روزی طوق یا غل نصیب کردن تو

قطعه

بدرمی با بر بشفقت گفت که بسندیده دار عادت و خو
راحت نفس اگر نمی خواهی بیشتر از نصب خویش بجو
ماند پر سندان مرز ز سخن دانچه گوئی بجز صواب نامو

گراسیدین بمقصدت هوس است راه کان مستقیم نیست و
بطریق در خطر میفتد مگر رشته غم بدست آرد و تو
که نخواهد همیشه باز آید بسامت ز چشمه سار سبو

قطعه

- * دو قرش نان گراز گندم است با از جو *
- * سه تایی جامه گراز کهنه است با از نو *
- * به چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع *
- * که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو *
- * هزار خوب نماید به پیش دانا یان *
- * ز فر مهاکت کیقباد و کیخسرو *

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
دیگر نامور شد بقول دروغ دیگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان خوان که از بهر نیکان نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم و گرنه بی بهاس بد بخش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی و گراز کان توام مرجبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی از من این پند مشفقانه شنو
 دل منه بر سرای عربه فریب که فراوان گذشت از کبی و کو
 روز دولت مباحش غره از آنکه هست ترکیب دولت از لوت و دو
 چون همای خجسته قانع باش نه جو کنجشیک جان بدانه گمرد
 در زمین قناعت افکن تخم تا مراد دل آوری بدرد
 باکنار آمد از بحار غم آنکه شد بر دهن از میان جو کیخسرد
 ایزد از بهر به کز یانی گفت که فلان خیز از بهشت درو
 چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم بر است یا ار جو
 تن جو پوشیده شد چه فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو
 راه تسلیم گیر این زمین تا خلاصت دهد ز لیت و زکو

ردیف الهاء

- * گفتم دلا توئی که همه عمر بوده *
 * بر مطالب و مقاصد خود کاران شده *
 * دمی تو بر تفحص اسرار کائنات *
 * . گذشت از مکان و بی لامکان شده *
 * . *
 * . *
 * . *

* چون امیر نوبهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پاییز از تو اگر جست پر تومی *
 * غالب بر ادب قوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای انور تو گشت آشکار *
 * خورشید پیچو ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان فغان *
 * هستی بسان لطف و کرم برگراشته *
 * عققل از زبان دل انفسی زد برآستی *
 * سرما به حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن همه فضایل و آداب علم و علم *
 * کم نیست بلکه بیش تر کم نیز ازان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندیز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضر حسی که به ترکیب هم کمرت *
 * زد دل گرفتار قوت از قوت جان شده *
 * این یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده *

* بازار فضل کاسد و سرمایه در آنف *
* نرخ مناع فخر و سودش زیان شده *
* مارا بهنر مناع و خریدار عیب جوی *
* زمین است نام من بجهان بی نشان شده *
قطعه

* بگویش هوش رهین منهی مذا در داد *
* ز حضرت احدی لا اله الا الله *
* که امی عزیز کسی را که خوار است نصیب *
* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه *
* بآب ز مردم و کوثر سبید نتوان کرد *
* کایم بخت کسی را که باقند سیاه *
قطعه

* ده عادت بدست که رشم است عام را *
* کزومی شود روان و دل خایق کاسته *
* عرض جمال و لاف سخا و سلف بزهد *
* مدح زبان خویش و تفساغر بخواسته *
* نخل سلام و خیر ریا و مکاس بجای *
|

* چون ابر نوبهار جواهر نشان شده *
 * گمردون پاییز از تو اگر جست پر تومی *
 * غالب بر ادب قوت بخت جوان شده *
 * هر جا که رای انور تو گشت آشکار *
 * خورشید همچو ذره بسایه نهان شده *
 * اکنون بگویی کز چه سبب تو میان خلق *
 * هستی بسان لطف و کرم برگراشته *
 * عقل از زبان دل نفسی زد برآستی *
 * سرمایه حیات چو آب روان شده *
 * گفت آن همه فضایل و آداب علم و علم *
 * کم نیست با که بدیش ترکب نیز ازان شده *
 * لیکن چه شود مایه من نیست جز هنر *
 * وان ندیز عیب اکثر اهل جهان شده *
 * دارم مضر حسی که به ترکیب هم کمرت *
 * زد دل گرفته قوت از قوت جان شده *
 * این یمن بساغر تضمین چشاندت *
 * کان حسب حال ادست بگیتی عیان شده *

* بازار فضل کاسد و سرمایه در نافع
* نرخ متاع فاجر و سودش زریان شده
* مارا پهنر متاع و خریدار عیب جوی
* زین است نام من بجهان بی نشان شده
قطعه

* بگویش هوش رهی منهی ندا در داد
* ز حضرت احدی لا اله الا الله
* که امی عزیز کسی را که خوار است نصیب
* حقیقت آنکه نیاید بزور منصب و جاه
* بآب ز مردم و کوثر سپید نتوان کرد
* کایم بخت کسی را که باقند سیاه
قطعه

* ده عادت بدست که رشم است عام را
* کزوی شود روان و دل خالق کاسته
* عرش جمال و لاف سنج و سلف بزهد
* مدح زبان خویش و تفاعر بخواسته
* بنجل سالم و خیر ریا و مکاس بجای

* مهمانی نبوت و نشر ایمن خواسته *

قطعه

* پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد *

* ز من دریغ نمی داشت پند پیرانه *

* بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب *

* بسج راه نمی کرد چست و مردانه *

* چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من *

* اگر قبول کنی هست مرد فرزانه *

* تو باز سدره نشینی فدک اشیم نعت *

* چرا جو کوف کنی آشیان بویرانه *

* مکن مقام در این خانه ای عزیز پدر *

* گرت چو بوسه مصری شد است بنمخانه *

* بزراره دور سپهر آینه گون *

* چرا نهی س همت ببحر چون شانه *

* مباحش غره بهر سپهر دون زنهار *

* که با می دام کشید است برست دانه *

* هر آن طلسم که بستند عاقبان بر هم *

* سنگ : تفرقه بشکست پرخ دیوانه *
* دران نفس که طریق حیات بسته شده *
* کثایت نباشد ز خویش و بیگانه *
* بس از تو این یسین چون فسانه خواهد ماند *
* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *
قطعه

* من این نگویست امی رودگار سفاله پرست *
* که تو با اهل هنر سرد می و شاهی ده *
* توی دجو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه *
* ستان زهر که تو خواهی بهر که خواهی ده *
قطعه

دل بجای پریشان بزرع کمان زهار صبور باش چو بینی نکوشود ناگاه
مجموعی صحبت دنیا که زان همی ترسم که همبجو صحبت سنگ و سبب شود ناگاه
بترس صحبت آنگیر که نصیحت آن بساط خاک پراز گفتگو شود ناگاه
هنر طلب که هنر مند را سعادت و سخت بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند چنان ز نفسی ادهر زبو شود ناگاه
بکنج عاقبت آرم نخست بایانش مگر بکنج قناعت فرد شود ناگاه

قطعه

* باحرایگان بر بساط دهر ای نیکو خصال *
 * راستی کن پیشم همجو سرو اگر آزاده *
 * گریه بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی *
 * از موالید سر تا چون بهترین افتاده *
 * ده هزارت خصم اگر باشد چو اندر حصن صبر *
 * خانه گیر می خوش نشین کان جمله ار اماده *
 * تکیه کمتر کن بانال طویل این یمین *
 * جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنماده *
 * در مصیبت نشد در حس از نیفتی مهره وار *
 * بند هر منصوبه را کارد فلک بکشاده *

قطعه

* کنجی و همی و کتانی و خورده *
 * از بهر ذوق نفس ز ناج و سر بریه *
 * از بهر ستر عورت جامی و نوقه *
 * از اطلس نذهب و شمر حر بریه *
 * از بهر دفع تشنگی از باره سفال *

* آب میناج سرد ز جام عصیر به *
* طاولا و مرغ و تره اگر نیست گو مباحش *
* صحت چو هست از همه نان فطیر به *
* و بر کفایت اگر بکف آید ز دهنقذت *
* نرد فرد ز حضرت شاه و وزیر به *
قطعه

* نه هر صدف که فرد خورد قطره باران *
* درون او ز کجبا گشت جامی در وان *
* صدف نباید و باران بحر و چندین گاه *
* هنوز نیست معین که در شود یا نه *
قطعه

* حال حاجت مردم بر آور ای سره مرد *
* برو دراهم بموده جوی با سکه *
* اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم *
* بشوی دست ز کبچ خودی با سکه *
* یکی ز عرمه نسا و دویم ز حاجت حرص *
* یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه *

* در اصل می‌تبر اند انگهی نتیجه دهند *
* که کس نباشد و باشد دسیاه شان سکه *

قطعه

* ما دو بال بگردار مرغ اگر بودی *
* کشای می بجنایت طریق بسته شد *
* دلی چه بود که یک بال دارم و آن نیز *
* سنگ حازه آزرده و شکسته شده *

قطعه

* هزار بار بیایده اگر بکعبه رومی *
* که بر طریق توکل سپرده باشی راه *
* هزار مسجد اگر تمسجد مسجد اقصی *
* بدست رنج خود از خاک برکشی از راه *
* هزار اسیر مسلمان بتیقی هر روز *
* بتیغ اگر بر بانی ز کافر بد خواه *
* هزار برهنه در صد هزار گم سوز را *
* یکسب خویش گر ایمن کنی ز راه اله *
* ثواب این همه در جنب این کنه باد است *

* که از درونه صاعق دلی بر آرمی آه *

قطعه

جوایزدان عالم را خدایا اگر برگمی نذازند برگ شان ده
بخشایانی که با برگ و نوایند سمخی گردان و گرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجبر و اجفا کارا نگویست که مرانج و تحت شاهی ده
نومی و کینه رباط دیکد و سه گردان زهر که خواه دندان و بهر که خواهی ده

قطعه

*	ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده	*
*	نقش بند قهرش صورت دیگر کرده	*
*	دی تو در مدرسه از بر استاد طمع	*
*	در سما خوانده و دانسته و از بر کرده	*
*	گسی کرده قبی انرا تو لذب داده عسل	*
*	ور تنم خورشنی زان خوش در خورم کرده	*
*	گفن گرم بر آورده و پوشیده بنار	*
*	نام او برد یسین دینه شستر کرده	*
*	عقد های صدف آویخته از گردن و گوش	*

* زان گهر ساخته مایه زیور کرده *
* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر *
* هست روزی تو زین پیش مقدر کرده *
* با قضا سازد بدان این قدر ای این یمن *
* که نیابی به همان بیج منحیر کرده *
قطعه

* مریدد گمردون بهر نامستحققی بهر با *
* زانکه دریا پرورش داده و گل اندوخته *
* روز و شب ناهل را با سیم و زر داده چو شمع *
* رین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته *
* بهد قواد را با تاج می دارد نگاه *
* باز را امواره پادربند دچشمان دوخته *
* عینش آخرین نبس لمن یمن کردور اوسات *
* با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته *
* صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او *
* با هر مندان بود با قصد جان آموخته *
}

قطعه

* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * ای بذات هنر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ارد *
 * سطح کافور پر از عنبر سار کرده *
 * دی زیاران که جو بختند مقیم در تو *
 * تو لای تو از غیر تیرا کرده *
 * طرف یاری ورقم چنانکه من داد از آن *
 * رای عالیت اشاعت بسوی ما کرده *
 * که ز اشعار وی این چند ورق بیضار *
 * دارم امید بنو مایه سودا کرده *
 * کردم انبات بفرمان تو ایسات براد *
 * را آنچه زین پیشترک داشتیم انشا کرده *

ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پایر گفتم با بسری
 بشو، از طوطی خرد سخنمی روح را در مذاق چون شکری
 که ترا با گم از بدست افند از فضای زمانه سیم زری

* زان گهر ساخته مایه زبور کرده *
* به تمنای طمع چند برمی عمر بسر *
* هست روزی تو زین شش مقدر کرده *
* باقضا ساز و بدان این قدر ای ابن یسین *
* که نیابی به همان بیج منحیر کرده *
قطعه

* میدید گمردون بهر ناسحققی بهر ! *
* زانکه دریا پرورس داده و کان اندوخته *
* روز و شب ماهی را با سیم و زر داده چو شمع *
* رین سبب خندان چو شمع آمد روان افزوده *
* بهد قواد را با تاج می دارد نگاه *
* بار را امواره پا در بند و چشمان دوخته *
* عیش آخر این نرس این یسین کرد و اوسست *
* با زلال شمر خود در تاب حرمان سوخته *
* صبر کن با عیب گمردون بازمی ایدل زانکه او *
* باهر مندان بود با قصد جان آموخته *

قطعه

* شرف دولت و دین زبده اصحاب کرم *
 * ای بذات هنر و فضل تو لا کرده *
 * چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ از و *
 * سطح کافور پر از عنبر سار کرده *
 * دی زیاران که جو خجسته مقیم در تو *
 * بتولامی تو از یغیر تبرا کرده *
 * طرف یاری و رفی چند به من داد از ان *
 * رای عالیت اشارت بسومی ما کرده *
 * که ز اشعار وی این چند ورق بیضارا *
 * دارم امید بشو مایه سودا کرده *
 * کردم اثبات بفرمان تو ایسات براد *
 * رانجه زین بیشتر ک داشتم انشا کرده *
 * ردیف الیاء

می شنیدم که از ره شفقت پدری پذیر گفتم با بسری
 بشو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکر می
 که ترا با گم از بدست افند از فضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادت نمری
چینم آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگری

قطعه

حاصل بدستگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
آفتاب سعادت هر کس که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این جهان فانی را کس بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهر حیات نان خواهم تو حیات از برای نان خواهی

قطعه

- * ایدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی *
- * نابره آب کشت به تنها نه بدرومی *
- * ز نهار در نهان نه کنی ان معامله *
- * کانه که آشکارا شود زو خجیل شوی *
- * ای پیک بی حجتت نسیم سحر لهی *
- * لطفی کن از برای من خسته رهی *
- * بگذر بدان جناب که از لطف صاحبش *
- * یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی *
- * یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد *

* شیر فلک ز هیبت او سه برد بهی *
 * فرزند تاج دولت دین اهل فضل را *
 * دوران ادست موسم آسایش دبهی *
 * اول بوس خاک درش انگه این سخن *
 * برگومی و بگذر از سه آنجا ز کوهی *
 * گمر با وجود جود تو کان گوهر مراد *
 * بر آسنان یغیر تو جوید ز اباهی *
 * از دهر لاشرک طالب دیزه میکند *
 * و آماس باز می نشناسد ز فر بهی *
 * اکنون ز روزگار بر آشوب فتنه گشت *
 * آفاق شد ز مرذمی دزد مردمی تهی *
 * مردمی کسان رستم دستان تو میکنی *
 * داد کرم چو حانم طائی بهی دهی *
 * چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی *
 * بادا ز حال این یسین نهنز آگهی *
 * تا خرگه سپهر منور بود بماه *
 * بادت معاشرت همه باماه خرگهی *

قطعه

* شبی با فلک گفتم از روی حیرت *
* که ای سر بسر کار تو بیوفائی *
* بسی داغ غم می نهی بر دل من *
* که از دوستانم جدائی نمائی *
* جوانی بگو دارم از تو سوالی *
* که یابد دل از قید این غم رانی *
* چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
* بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگر چه ایر بنامی سپهر زنگاری *
* نشاند بر گل زردم سرشک گلناری *
* هنوز همت من سر بد این فردنارد *
* کز و برم بر کس قصه سترگاری *
* دلا نصیحت این بیمین بجان به پذیر *
* مباحش فارغ و غافل و می زوله از می *
* چو زلف ماه رخاں با همه پریشانی *

- * که نا جو عقلی شوی ش بهره در نکو کاری *
- * که عالمی بردانا بدان نمی ارزد *
- * که بهر آن دل آزرده نیاز آری *

قطعه

عزیزی مرا گفتم برگو چه حال است که ننهنا سرمی بری روزگاری
نه روزت بجماعت در اید صریغی نه نشا در شب هفتاد بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم منه بردل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت جو زو رنج بینی نیاید بکاری
گرفتم گل و ماں برند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این هر دو باری
محب شد است اینکه باشد انجام ز گل زخم خاری و از ماں خساری
مرا سایه همسایه خود تمام است کمز در جهان ناگزیر است باری
که از من بشادی و غم بر نگردد تخمیزد میان من و او خباری
چو ما را کسی گر بغیر مال بیسزد سر بر نیاید چو او راز داری
چو این زمین و ق این حال دانست گرفت از میان خلا بق کناری

قطعه

- * چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
- * بکوشش نادل آزرده بدست آری *

* مباحش بکنفس از کار خوبش تن غافل *
* مگر که فرصت ارکان زدست نگذاری *
* گمراخته‌ای که ز توجهت یاری امروز *
* روا بود که تو فردا طالب کنی یاری *

قطعه

بوالفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان زهراسی
گفت دامن ممول میگردی گفتیم آرمی ز جوتو نابجنسی
قطعه

* سالما بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر شد دم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف بکاری زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بحر از باد کسی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم به بحر *
* یا بدم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون درین حالت خوش بودم و فارغ ز جهان *
* که ز خوف مانگی بود در بید عسسی *
* از فضای فلک دون و ز بخت بدمن *

* بی علی الرغم برآمد ز زمین خرگسی *
قطعه

* هر چه می بخششی بکس آنرا جز از دی محمودی *
* آنچه میگویی 'کمن' و آنرا که کردی و انگومی *
* گمردین صورت توانی بود ای این بزمین *
* همت کو فرق فرند را بزمینی پیسوی *
قطعه

* کاشکی با این همه محنت کمن دارم زغم *
* روزگار آخر نکردی با من این بد گوهری *
* محنت دوران در بنحوری و در دلی کسی *
* فرقت احباب و تنهایی و غربت بر سر می *
* این همه بر من ز جور دور چرخ جنبیری است *
* ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبیری *
* در شکایت نامه ای دهر میگردم نظر *
* لایق حال من آمد این دو بیت انوری *
* کجا سمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار *
* دقت شادی باد رانی گاه انده لنگری *

(۱۹۲)

* گریخندم کان همه همز بست گوید ز هر نند *
* در بگردیم کان همه روز بست گوید خون گری *
قطعه

* خون میخورم چو تیغ درین دور هر که اد *
* میگرد و یک زبان بود از پاسک گوهری *
* مانند سانه هر که دور ویست صد زبان *
* بر فرق خویش بجای دهندش ز سردی *
قطعه

* هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای *
* همچو تیغش نه گریزد ز نشت قدمی *
* ادب آنست که گریغ نهندش بر سر *
* بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی *
* ناگهان کارش اگر هیچ نظامی بگیرد *
* که مشو غره که ناگه بکشندش بدی *
قطعه

* بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو *
* زنده که ترا هست مشفق جانی *
*

* یقین شناس که تونستی بشغل ادبی *
* زهر که هست بگیتی زالی و جانی *
* کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه *
* بر آر حاجت او را چنانکه میدانی *
* مکن بشغل تعمال که وقت معزولی *
* کسی از تو یاد نیارد هیچ نادانی *
قطعه

* تا خود همه دولت بودت یار مکن *
* هیچ کاری که از ان غیر تو یابد ضرری *
* ز آنکه - نیک و بد ایام نماند همه عمر *
* وز تو مانده زیدی در همه عالم نمری *
* بر تو اندک مشر خوار که بسیار شود *
* هست سرمایه اوراق جهان از شرمی *
* درد سر کم ده و کم کشن ز بی کار جهان *
* که نیرزد کاهی نزد خود درد سمری *
* در جهان قطع نظر کن بروای ابن یسین *
* تا نباشد بجهان همچو تو صاحب نظرمی *

قطعه

با من پدر که با پدر از نور زنده شد گفنا شنیده که هر خوش گفد - عاالی
هر که از حوادث گردون دون ترا بی-شش آیدت ز نیک و بد کار مش-کلی
یاد یسار همت صلح بدلی گریز یا الفغانای باقبال مقبالی

قطعه

منش خدایرا که در این باب بلند از هیچ سرفرازه کشیدیم منشی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد و بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود عرض بدیناد ملک و مال ما بسم همی و عزیزان صحبته

قطعه

چون رعد روزی بوقت خوابش زحمت حسن چرا بر خود نمی
بی اجل چون کس نخواهد مرد نیز بس چراتن عجز و دستت میدهی
قسم مقسوم است لا ترحل له موت مناوم است لا تعجل به

قطعه

- * کمر ستم میرسد از غیر ترا باک طار n
- * که مرا تجرید او فناد درین کار بسی *
- * او بماند ابد ظالم و تو مظلومش *
- * که بدو بنک بیگ فال نذر است کسی *

* چون بدو نیک سمر انجام فنا خواهد یافت *

* جز نکوئی کنی از دست ترا دسترسی *

قطعه

ز آتش صحبت خردندان هر کرا پختگی نشد روزی

تا بد خام طبع خواهد بود که نبات جهانند می سوزی

قطعه

ز محامق کاری کشایش نگبرد دل اندر خرابند اگر کار خواهی

بد کرد حرمت باید هر در به فخر می بود گرزهی عار خواهی

جناب امیر و وزیران ندر نزد که از جادب بارشان بار خواهی

ز نابجایی بگذر اگر آفتاب است ترا سایه نو پس از یار خواهی

بوحشت بسر بر که راحت برانست اگر گاشتن عیش بیخار خواهی

چو هر که درین دایره بامی میفشار جز سرگشتگی هیچو بر کار خواهی

کزین خلق امید مهربانان است که آجیبات از لب ما ر خواهی

قطعه

* عمر می بغفلت ایدل نادان گذاشتی *

* بر عقل خود و ماسوسه شیطان گذاشتی *

* مغرور خود بیانش که من فرض کردستی *

- * ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
- * آخرت روزگی دوسه چون بگذرد برین *
- * رفتی و جای خویش بکیوان گذاشتی *
- * در کشت زار آخرت اندر حیات خویش *
- * تخمسی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
- * آنها که جنگ را بسگالند جهد کن *
- * تا باز گردی از در ایشان باشتی *
- * احوال عمر چون گذرانست بس پرا *
- * احوال روزگار خود آسمان نداشتی *
- * گشتی بسان این بسین فارغ از جهان *
- * بر لوح خود چون آیت حرمان گماشتی *

قطعه

ای خردمند اگر هستی خواهی که شوی شهره در نکو کاری
جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش از انبیا جنس خود داری
ز آنکه روزی یک یک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
نان ز دیوان جیشان محمد است و تو مشغول آدم و چاری
میدهند بنان و جامه خویش در مهمات نیک و بند کاری

قطعه

* امی بسیار که دارد ز پنی کار جهان *
 * هر که دارد خردی بنده ندارد یاری *
 * چو نصیحت گر من دید که رشته از *
 * من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
 * گفت ازین بهرک آخر غم کاری مینخورد *
 * گفتم الحق بر توان گفت نکو غم خواری *
 * زان شد آشفته چنین تا نبود این پیرین *
 * ایچو ایهاں خردش بهر جهان تیارمی *
 * چه کردیم بسی تا دوسه روزی ز حیات *
 * دم بر آریم بکام دل خود با یاری *
 * عمر شد در سر این آرزوی دست نداد *
 * آنکه آید بکفم نازه نگلی بی خاری *
 * من نهی دستم و آزاده چو سرد از بی ان *
 * نهد سرد و مفت شاخ امیدم باوی *

قطعه

* امی برادر بشو از من تا توانی زن منخواه *

* گر همی خواهد دلت کز زندگانی بر خوری *
 * صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تر است *
 * زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری *
 * گر چه نزدیک است سادت لیک گرداری خود *
 * اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری *
 * و در دین داری نرد حال عیسی را با بین *
 * چون ز زن بگذشت بر شد طارم بسا و فری *

قطعه

* ایاترا که کسی خوردن است و خفتن کار *
 * نه خور که زو بنامی گم زین همی شنوی *
 * که غریبان خورشنی خویش که موطا نیست *
 * که بار خواهد خود میکشند به پشت قومی *
 * ترا بخواجه فراموش و کار نه بجز آنکه *
 * گهی بطینخ و گاهی بطشت خانه رومی *
 * سجده ار زومی سالها غمت نبود *
 * بطشت خانه توانی که دهمم گردمی *

قطعه

گرم تمنع ترا ز نقره و زر ایانقدر بس که فایض آنی
 یک سخن بیمرض زمین بشنو غم خود خور که سخت نادانی
 به نهی سیم و زردشواری نایرد دیگری باستانی
 گمراه از زرت و هود درست خود گرفتیم که سر بسمرکانی
 جو ز گنج خود نصیبی نیست تو بر آن گنج را نگهبانی
 بشو این نکته را ز این زمین که تراست شفق جانی
 سیم آن به که زغم دشمن را در ره دوستان برافشانی
 شمع جمع انگهی تواند شد کالگسی سیم در بر شانی
 مال تو داد دشمنت بده گرتو زود داد دست ستانی

قطعه

- * یکی بر سید ز افلاطون بگاد نزع کامی دانا *
 * کجا دذبت کنیم روزی که روی از خلیق بر تانی *
 * بر آورد از جگر آبی حکیم زنده دل و انگه *
 * بگفتش دفن کن هر جا که خواهی گمراهانی *
 * گمراه خود آگهی بابی بکوی نبستی در شو *
 * که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوانی *

قطعه

- * این بزرگان که بنو خاستگی مشهور اند *
- * نیست در طینت ایشان ز کرم جز نامی *
- * چون بداند که انعام طمع شد ز مثل *
- * نتوان داشت از ایشان طمع انعامی *
- * هر کسی را که تو اشس مهتر قومی دانی *
- * بر سر دانه کشید امت بدستان نامی *
- * دمی یکی گفت که ای ابن بزمین تا کی ازین *
- * عمر کردن نذیف و وجه مناش از داعی *
- * عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان *
- * گفتیم این هوش می نبرد از خامی *

قطعه

کریم نام جوی از آن توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تدرستی
بلندشان همه در مال و در جاه بلطف خود راندشان پستی

قطعه

هر چه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخورمی

چون قلم در ازل چنین رفتست . هر روزی به آنکه غم تحوری

قطعه

ما گفتند جمعی مهربانان چو دیدم زغم در اغظمرانی
که خوش میباشی کز دوران کردن عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتمش بدان روشن دلان نیکو جوانی
چه سود آنکه که ماهی مرده باشد که باز آید یحوی رفته آبی

قطعه

ز بهار نغمی کزان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری
کسی بر خورد از حیات آنکس که شهره شود بشمار گساری

قطعه

- * ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را *
- * نگاه کن که به گفت از طریق استادی *
- * نسب چه میطایبی صورت تو بس باشد *
- * دلیل آنکه بدانند آدمی زادی *
- * به بین ترا که به داری ببین که اصالت چیست *
- * بنقده عمر نگه کن به بین به افزادی *
- * فریب او شنود ز آنکه از لجام الناس *

* نباید آنچه کریمان کنند آدادمی *
قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *
* یک بدره زر داد یک بیت فلانی *
* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه *
* بستیم میانی و کشایم زبانی *
* بردیم کسی رنج و نشد حاصل اینکار *
* جز خوردن خونی و بجز کردن جانی *
* گرتربیت اینست بسی اهل سخن را *
* دل تافته گردد جو بی ننی و جانی *
* عنقا و لرم هردو یکی اند کزیشان *
* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *
* با اهل هنر قصه همینست که گفتیم *
* آن نمانند و شدند یقین را بگمانی *
قطعه

* برای نعمت دنیا کوش مذلت خالق *
* که نوا اهل خود زین سبب غمی باشی *

* زخون دیده غزا گم کنی ازان خوشتر *

* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقیر و فاقه نیمی نخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادم جان آب خوشتر ازان کمزورک باید جست یاری
گر سینه گریه میرد باز ازان به که پشغند او را کند سعیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشوکس را کادش بر دهد پشیمانی
اوسط او ملامت خاقت و آخر اندر غراستش مانی

قطعه

* بگوشش هوشش من آمد دمام آوازی *

* که هست طایر جانرا هوا بر دازی *

* بلی تشبهن او شاخمار سدره سزد *

* چه میکند نفس اندر دنه دسازمی *

* باعلم و عقلن اگر پرورش کنی جانرا *

* ز سر غیب نماند برد نهنان رازی *

* مجرمدی جو سیجا کجا که از سر وقت *

* سعی بیخاصل بود از هر درمی چون بندگی *
قطعه

* سیرت آزا دگی از سفایگان هرگز مجوی *
* کبی بود چون مرد سو سن هر کجا خار و خسی *
* آبروی از آنش شهوت جزا ریزد بخاک *
* از هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی *
* شد دریا چشم خود خوردن بر این یسین *
* بر که باید خورد سکیبای رخ هرناکی *
قطعه

کسی که سفایه دانی خلیق بود بود اگر بگیرد امروز ماد تا مایی
چنان بود که کدهم بر چنار شود و لیک ناید ازو مسند شه نشایی
مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگایی
برو ملک قناعت در او فارغ باش ز کردگار چون خواهد آنچه میخوایی

قطعه

* هر که در مجالس اصحاب کند بر بوئی *
* هست در قافله اهل خرد زنگ زدامی *
* کم سخن باش بهر حال که خاموش بود *
.

- * هر که بهرم شود ادرا خود راه نمایی *
- * هیچ دانی ز به موعنی ز خضر دور افتاد *
- * از سخن گفتن بیوقت نه موالی و بجای *
- * کم سخن گوی که با بابل ز سخن محبوس است *
- * کم طمع باش که بخشنده ملکست بهامی *
- * هر که او را بود این قاعده چون این یبین *
- * فارغ است از سر داز سبابت هر شاه و گدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان برادم نمیکنند دوری
هر سعادت که جست این برین روزی من فکند با طوری
و آن شقادت که بود طالب غیر منشر رخ نمود از فوری
بارا بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری
عقل گفتا منال از جورش که به از دل همی مسکنه غوری
زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشفاندت وردی

قطعه

- * امی سهر بیوفا بر من جفا تا کی کنی *
- * برگرود با وفا آخر جفا تا کی کنی *

* چشم مارا از غبار آستان سفاه گان *
 * تا به مدت سه روز ساز توتیا تاکی کنی *
 * گرشمی بیگانه از من دست از کارم مدار *
 * هر زمانم باغم خود آشنا تاکی کنی *
 * هر کجا عیسی دمی بار خوی بر جان ادست *
 * شرم بادت ای سپهر این شیوه تاکی کنی *
 * عالمان بیگنه از ظالمان از رده اند *
 * ابن ماجم را عدوی مرتضی تاکی کنی *
 * بر سر بازار مابعضی بضاعت چون سیر *
 * گوهر فضل و هنر را بی بها تاکی کنی *
 * جز کدورت بر تخمیزد هیچت ای ابن بمین *
 * از کدورت دقت خود را بی صفاتاکی کنی *

قطعه

* زر بسیار چه حاجت که کنی صرف بر آنکه *
 * خانقاه زنج و سنگ بعیوق بری *
 * زر که بر خشیت و گالت خرچ شود ساده دلا *
 * شرم دار از خرد خود که ز غمیرش می *
 * * * * *

* سفره گردان کن اگر تمام نیکو میطلبی *
* که بدین نام ز اعیان جهان بر گذری *
قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار . یوسته در راستی
بمغنی بیار ای چون را دلم بر نیکو ترین صورت آراستی
یکدم مسوزان سبب سودا که قدس بجلی روز آراستی
نگاهه دار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستنی
چنان دار این بسین را ازو نباید . بحر آنچه تو خواستی
قطعه

* زقطع راه دراز امل غنی نشدی *
* بر آستان قناعت گمر مقام کنی *
* یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه *
* یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی *
* اگر کفاف معاشت نه بگذرد زمین نیز *
* روی دنان جوی از جود دام کنی *
* هزار بار نکوتر بنزد این بسین *
* کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی *

* جهان مسخر من شد چون مسخر رامی *
* بسی قلاع کشودم بیک نمون دست *
* بسی سپاه شکستم بیک فشردن پیامی *
* چو مرگ تا ضمن آورد هیچ سود نداشت *
* بقابلتای خدایست ملک ملک خدای *

قطعه

* خون مینخورد ز هر خ درین دور هر که او *
* یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری *
* هر کس که پیشوست آن دور بست و صد زبان *
* بر فرق خویش جای دهندش بر روی *

قطعه

* دو چهره شیوه عاشق کس است خوبانرا *
* ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی *
* یکی بنمونه جادو نگاه در دیده *
* دویم بنمونه شرمین سلام پندمانی *

قطعه

* بر پشت فرمی گم به نهی چند کتابی *

* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی *
 * از ضعف بر پیروی نه توانی که کنی کار *
 * امی دوست غنیمت شمر ایام جوانی *
 * از مرگ باندیشش بکن ترک فضولی *
 * میکوش که ایمان ز شیاطین برسانی *
 * در پیش دوختنست ترا قبر به بینی *
 * هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی *
 * در دیش که او یافته از قصر سوادمی *
 * هرگز نستاند بجوی ملک کیانی *
 * عمارت همه جهان است تا بکنی تو *
 * بر بند ز بان کار بکن گر بتوانی *
 * بر این بسین گم کنی امی بخت کلامی *
 * فکرمی به ازین میکن اگر ناتبوانی *

قطعه

اگر دولت بدانی و بختت سر من بر کلاه پرخ سودمی
 ولیکن سیدو تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودمی
 الا ای دولت فردوست یارب چه بودی حال تو اگر خر نه بودی

ز فرست این هر آن به که مردم ز نوحه از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی دانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بهاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گرمی توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پدر دمی
خود به بود این که آخر ادقات هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دیگر بناز پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دکان تیر کنی وز ملی قوت لقمه برداری
در ز خون جگر بنوک مره بر رخ آیات فقیر بی نگاری
وز ملی کام اگر چه بر سر تیغ زدی بی پا برهنه بسپاری
نزد این برهن ستوده پرست زانکه صاحب سفله‌گان آدمی

قطعه

ز مستی عشق از خدیار نیست مشو هو شیار از توانی دمی

مده یک زمان وقت خود را در دست دمی بیش عاقل به از عالمی
قطعه

هر چه در دولت تو ساخته اند و آنچه با کس کنی زیناومی
نزد اهل کرم نه معذومی گم از آن کرده هیچ دالومی
قطعه

چهار چیز بچار دگر بود محتاج بیان کنم اگر امر تو مستمع باشی
خود تا بجز به خویشی بدوستی کردن نموب. ببحر خست سروای بزد باشی
قطعه

تفاخر بعلمت مر مرا نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گم چو قارون شوی و گردد جهان گیری اسکنندری
چو دانش نداری تو باین همه بانزد یک دانا ز خف کمتری
قطعه

هر گز کرا کند که ز بهر دوزخ عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا از برای یک شکم نان نیم سبیر گردد ره بین منت انعام هر خسی
آزاد باش و فارغ وقایع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجبور آرزو بسی
قطعه

بگفت خاند بد گوی بی تنحص درخ دروغ باشد اگر دوستان برنجانی

(۲۱۳)

کمان تهور و در کار اصبوری کن که از تهور خیزد همه پشیمانی
یک زمان. توان صد هزار دل آزرده دلی بدست نیاید دلی باستانی
قطعه

مردمی در نهاد کس مطالب خرمی در نهاد وقت مجبومی
با بلا دو بار و تن در ده کز سلامت نه زنگ ماندند بومی
قطعه

چهار چیز اندت آئین مردم هسنری کمر دم هسنری نیست زین چهار برمی
یکی معنایوت و همت چو دستگاه بود تبار ه روی آرا بخششی و نخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیاز آرمی که دوست آینه باشد اندر دنگری
سه دیگر آنکه کسی کو بجای تو بد کرد چو عذر خواهد نام گناه اد نبرمی
چهارم آنکه ز بانرا بوقت گفتن بد نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری
تمام شد

احوال مصنف

حرفی چند در احوال مصنف این نظم پرپند نمودند و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکره درامت شاهی •

دکرمملک الکلام امیر یمین

طغرائی فریومدی رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره یست که ابن یمین نمره
ارست مردی اهل دل و نیکو خالق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک
است و برزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبه فریومد اسباب و املاک
خریده متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریه فریومد است
و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که برزگار سلطان ابو
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر
یمین الدین را تفضیل احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گویند و بعضی
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود
ظاهر امکابره است امیر یمین الدین یا امیر محمود نوشته * رباعی
دارم ز عتاب فلک بو قلمون • وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چون کنگره صراحی همه اشک * جانم چو میدانم پیداله همه خون
• ابن یمین در جواب پدر میگوید * رباعی

دارم مزجفای فلک آینه گون * پرآه دایه که سنگ از گردن خون

• روزی بهزار غم بشب می آرم * تا خود فلک از پرده چه آرن بیرون

و مکانب نظم و نثر که امیر یمن الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمن الدین پدر را شهرت دارد و این تذکره بحمل آن نیارن * وفات امیر یمن الدین در شهر همدان در ماه ربیع و عشرين و سبعماية [۷۲۴] بوده و در قصبه فریومد مدفونست و احفاد و عقب او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر خواجه علاء الدین محمد اباعنجد از منادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبه فریومد شهر ستانرا او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسه رضی ایوان و مزاره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربدان برو خروج کردند و در شهر سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربدان هزیمت کرد و لشکر سربدان ارا نواحی کوهسار استدار باد بقتل رسانیدند *

ذکر منخر المتأخرین امیر محمد ابن یمن الدین

وهو محمد بن یمن الدین الفریرومدی

- * چنان بود پدر و کش چندین بود فرزند *
- * چنان بود عرضی کش چندین بود پیوند *

الحق امیر محمود از فضایی عهد خود بوده و اخلاق همیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی داپذیر دارد از دهقنت نان حاصل کردی و فضلا را و فقر را ضیامت کردی و اکابر از او حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او را که در مجلس ملاطین و حکام و مندوبان و زرا قدری و قیمتی دارد *

- * ایدل آگه نیدستی کز پیکرت باد صبا *
- * تاکه اینگیزد غباری چون زمیدان گرد گریه *
- * ز ابر خذلان ز مهر بر مهر چون رازان شود *
- * هر که دارد برد طاعت جان ز دستت برد برد *
- * در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانکه *
- * برة را می برد نگرگ و اشتمل میگرد کرد *
- * هر کرا بون اختیاری وقت و فرصت فوت کرد *
- * چون بمردان ناسپاس بی خرد نامرد مرد *
- * ساقیا در میان ندارد خشک ریش روزگار *
- * باده در ده تا فرو ریزم ز روی درد درد *
- * دم مزن این یمین از دهر کان نامهربان *
- * بس امیر پیشوارا استخوانها خورد خورد *

رباعی

- * خواهی که خدا کار نکو با تو کند *
- * و رواج ملک را همه بر با تو کند *
- * یا هر چه رضای او دران نیست مکن *
- * یا رضای شو هر آنچه او با تو کند *

و امیر محمود مداح جماعت سر بدال است و در شهر سنه خمس
و اربعین و سیمایه [۷۳۵] و دیعت حیات بموکلان قضا و قدر مپند

در وقت وفات این رباعی بگفت *

* رباعی *

- * منگر که دل این یمین پر خون شد *

(۲۱۸)

- بنگر که ازین برای فانی چون شد •
 - مصحف بکف و چشم برا روی بدوست •
 - با پیک اجل خنده زبان بیرون شد •
- و مرقد منور از در فریودن در صومعه والد ارست
یعنی در پهلوی پدر رحمة

• الله تاسیبه •

• انتهی •



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



حامد ار مصليا



التماس نامہ

در باب تائید ترمیم نہر زبیدہ واقع مکہ مشرفہ
زادہ اللہ شرفا و تعظیما



از جانب کمیٹی تائید ترمیم نہر مذکور منعقدہ شہر کلکتہ



کافہ مسلمانان صاحب خیر و برکات - و جمہور دیدار ان مصدر بر
د حسنات - پر واضح و لائق ہو - کہ مکہ مشرفہ میں جو نہر پانی کی
مسمی بہ عین زبیدہ ہی - اور جسکو زبیدہ خاتون رحمہا اللہ تعالیٰ
حلیلہ جلیلہ خلیفہ ہارون الرشید نے دوسری صدی ہجری قدیمی
میں سات کزور پچاس لاکھ روپی صرف کر کے اوس بقعہ طیبہ طاهرہ
میں جاری کیا تھا - وہ اندون بسبب تمادی ایام و غیرہ وجوہات کے
نہایت خراب اور جا بجا مسدود اور بند ہو گئی ہی - اور اس سبب
سے مکہ مشرفہ میں پانی کی نہایت تکلیف ہو رہی ہی - علی الخصوص
ایام گوما اور حج کے دنوں میں پانی کا باسانی ملنا دشوار ہو گیا ہی -
اؤراہل بلد اور جماعات حجاج و زوار پر ادن دنوں بسبب نایابی آب
کے غایت درجہ کی شدت اور معویت گذرتی ہی - چنانچہ ان وجہوں
سے وہانکے اعیان و اکابر نے ایک مجلس قرار دیکر اوسکے اہتمام سے

اوس نہر کی ترمیم شروع کر دی ہی۔ اور تخمینہ ہوا ہی کہ اس ترمیم میں پانچ لاکھ سے زیادہ روپی صرف ہونگے۔ چونکہ ان مجلس والوں نے یہہ قرار دیا ہی کہ بتائید و اعانت قومی اس نہر کی ترمیم کی جائے۔ اسلئے اشتہارات مشعر طلب اعانت چھاپکر ہندوستان کے اکثر بلاد میں بھجو کر مسلمانان اہل ہند سے اعانت طلب فرمائی ہی۔ چنانچہ وہ اشتہار مع ایک خط منجانپ اہالی مجلس مذکور کلکتہ میں خاکسار کے نام بھی شرف صدر پایا۔ اور خاکسار نے باتفاق و ہمدستانی بعض احباب اس امر کی مشورت کے لیئے ایک جلسہ قرار دیکر تمام حاضرین جلسہ کی رای سے ایک کمیٹی مسمی بہ (کمیٹی تائید ترمیم نہر زبیدہ) مقرر کی ہی۔ اس جلسہ کی رویداد مطبوعہ اس اشتہار کے ساتھ آپ سب حضرات کی خدمات عالی میں ارسال کی جاتی ہی۔ جس سے تمام حالات نہر مذکور ادر بالکل احوال انعقاد کمیٹی و غیرہ حالی خدمات عالی ہوجائینگے۔

ادر پوشیدہ نہرہ۔ کہ بڑے بڑے رسا اور امرا اور اعیان و اکابر اہل اسلام بلاد ہند نے اس نہایت عمدہ کار خیر کی اعانت میں روپی بھیجنے شروع کر دیئے ہیں۔ چنانچہ عالی جناب حشمت و شوکت ماب ہندگان ثویا مکان حضرت نواب محمد کلب علی خان صاحب بہادر والی ریاست سعادت معمور رام پور نے از راہ غایت بلند حوصلگی و جوش ایمانی و صدق ایقانی مبلغ ایک لاکھ روپی سے امداد فرمائی ہی۔ اور اس بنگالے میں بھی جناب والا القاب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب رئیس اعظم شہر تھاکہ نے کمال عالی ہمتی و دین داری کو کام فرمایا۔ کہ ۴۰۰۰ چالیس ہزار روپی دیکر ملک بنگالہ کا نام رکھ لیا ہی۔

الغرض چونکہ مقصد اقصی اور علت غائی اس کمیٹی کے انعقاد کی فراہمی زر چندہ مسلمانان اہل ہند سے واسطے تائید ترمیم نہر مذکور کے ہی۔ اسلئے ارباب کمیٹی کی التماس یہہ ہی۔ کہ آپ سب حضرات از راہ آسائش طلبی مسلمان و رضا جوئی رب العلمین

کہ مقتضای اخوت اسلامی و اتحاد ایمانی ہی اس التماس نامہ اور رسیداد کو از ابتداتا انتہا بغور ملاحظہ فرما کر جن جن حضرات اہل خیر کو جو جو کچھ اس امر محض خیر میں مطابق اپنی استطاعت کے مدد کرنی منظور ہو - خواہ کلکتہ میں اس کمیٹی کے نام حاجی زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی واقع محلہ حمام لین میں جو خزیئہ دار اس کمیٹی کی ہی بسبیل بنگ نوٹ یا ہندوی وغیرہ ارسال فرمائیں - کہ بحفاظت تمام بذریعہ کوٹھی مذکور منزل مقصود کو روانہ کر دیا جائیگا - یا جو کسی اور سبیل پر بھیجنا منظور ہو تو حسب صوابدید اپنے جس نہج پر چاہیں بھیج دیں - مگر از راہ مہربانی ایک اطلاع بنام اس کمیٹی کے خاکسار کے پاس بمکان نمبر ۱۶ - واقع محلہ تاللا شہر کلکتہ مشعران باتوں کے کہ کس بزرگوار نے کس تاریخ کو کس قدر روپیہ کس سبیل پر کس مقام سے کس مقام کو بتاؤں تو میں نہر زبیدہ روانہ فرمایا - دے دیں - کہ اہالی کمیٹی کو وقتاً فوقتاً معلوم ہوتا جائے کہ کس تاریخ تک کتنے روپیہ بلا ہند سے اس کار خیر کی تائید و اعانت میں مرسل ہوئے - تاکہ بعد حاصل ہونے مبلغ مطلوب کے اس کمیٹی کی کارروائی موقوف کر دی جائے -

قال سبحانه و تعالیٰ - ان الله لا یضیع اجر المحسنین - خصوصاً احادیث سے ثابت ہے کہ جو خیر کہ مکہ معظمہ میں کی جائے اوسکا بجائے ایک ثواب کے لاکھہ ثواب بارگاہ احدیت سے ملنے والا ہے - اور مکرر التماس یہ ہے - کہ آپ سب حضرات اپنے اپنے دیار کے کم استطاعت اہل اسلام کو بھی اس امر خیر کی اطلاع دیکر اونسے بھی جو کچھ برقوم قلیل فراہم ہو سکے حاصل کر کے انکو بھی داخل ثواب فرمائیں - اور وہ رقوم بھی بسبیل مندرجہ بالا ارسال کریں -

الاقل النحیف

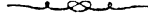
عبد اللطیف الحنفی

• کلکتہ - محلہ تاللا

مکرتری کمیٹی مذکور

• ۱۷ - اپریل سنہ ۱۸۸۰ مسیحیہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



رویداد جلسہ عظاما و کبرا و علما و فضلائی مسلمانان
شہر کلکتہ واسطے قرار دینے اس امر کے کہ ہندوستان
کے مسلمانوں کو نہر زبیدہ واقع مکہ مشرفہ کی
ترمیم و تعمیر میں روپی بھیجکر مدد
کرنی چاہئے -



یہ جلسہ ۲۱ - ربیع الثانی سنہ ۱۲۹۷ ہجریہ قدسیہ مطابق
۲ - اپریل سنہ ۱۸۸۰ مسیحیہ جمعہ کے دن بعد مغرب ۸ - آٹھ بجے
شب کے وقت جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کے مکان واقع محلہ
تاللا شہر کلکتہ میں از روئے رقعہ دعوت منجانب جناب مولوی
صاحب ممدوح کے منعقد ہوا -

حضرات مرقوم الذیل ساکن کلکتہ و حوالی شہر بموجب مضمون
رقعہ دعوت مرقوم الصدر کے رونق افروز مجلس ہوئے -
جناب شاہزادہ مرزا جہان قدر بہادر - (از خاندان اودھہ)
جناب شاہزادہ محمد نصیر الدین حیدر صاحب -
(از خاندان میسور)

جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر -

جناب مولوی عباسعلی خان صاحب -

جناب نواب محمد حسن خان صاحب -

(رئیس بنارس و جاگیردار سنوانی)

جناب مولوی دلیل الدین احمد خان بہادر -

جناب آنریبل مولوی میدد امبر حسین خان بہادر -

(۲)

- جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب -
- جناب شيخ محمود صاحب جيلاني -
- جناب ناخدا حاجي حامد صاحب -
- جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب -
- جناب مولوي فضل علي صاحب -
- جناب امد علي خان صاحب -
- جناب منشي ظل الرحمن صاحب -
- جناب مولوي عبدالرحيم صاحب -
- جناب مولوي حاجي علي بخش صاحب -
- جناب مولوي احمد صاحب -
- جناب حكيم غلام نبوي خان صاحب -
- جناب مولوي بذل الحق صاحب -
- جناب مولوي حاجي محمد عضدالدين صاحب -
- جناب مولوي ابوالخير محمد عبدالسبحان صاحب -
- جناب مولوي رجب علي صاحب -

۱- پيلے جناب مولوي دليل الدين احمد خان بهادر نے تحريک اور جناب انريل مولوي سيد امير حسين خان بهادر نے تائيد اسباب کي فرمائي کہ جناب شاهزاده ميرزا جهان قدر بهادر آجکے اس جلسہ کي کوسي صدارت پر جلوس فرمائين - چنانچہ باتفاق تمام حاضرين جلسہ جناب ممدوح اس جلسہ کے صدر نشين قرار ديئے گئے -

۲- بعد اوسکے جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب اپني کوسي سے اُتھہ کھترے ہوئے - اور جناب صدر مجلس سے اجازت ليکر آجکے اس جلسہ کے انعقاد کي وجوه کے بيان مين تقرير مندرجہ ذيل فرمائي -

حضرت صدر عالي قدر و حضرات حاضرين والا تمکين -
خاکسار نہایت ادب و انکسار کے ساتھ آپ سب حضرات سے اجازت اسباب کي طلب کرتا هي کہ آجکے اس جلسہ عالي کے انعقاد کي

وجوہات کسب قدر بزبان اختصار آپ سب حضرات کی خدمات عالی میں • گذارش کرے - اگرچہ آجکے اس جلسہ میں بعض بزرگوار ایسے تشریف رکھتے ہیں جو بہ نسبت اس خاکسار کے ان وجوہات کو بہت اچھی طرح تحقیق و تدقیق و طلاقت لسانی و فصاحت بیانی کے ساتھ بیان فرما سکتے اور تقریر طولانی نہایت فصیح و بلیغ سامعہ نواز حاضرین و الائمین کر سکتے ہیں - اور ان حضرات کے روبرو اس کم مہم زبان کی زبان بہ نطق آشنا کرنی خالی از سواد نہیں ہی - مگر چونکہ وقت کم اور آجکے جلسہ میں کام بہت زیادہ ہی اور نیز بلحاظ تخفیف تکلیف ان بزرگواروں کے خاکسار ہی نے جرأت کی کہ کچھ تہوڑا سا حال آجکے جلسہ کے انعقاد کی وجوہات کے بیان میں مختصراً گذارش کر دے -

حضرات پر واضح دلائع ہی - کہ سرزمین میمنٹ تزیین حجاز میں قدیم ایام سے پانی کی قلت رہا کی ہی - اور پانی کی بہم رسانی میں ہمیشہ صعوبت و شدت ہوتی آئی ہی - علی الخصوص مکہ معظمہ اور اس کے اطراف و حوالی میں - سبب یہہ - کہ اس قرب و جوار میں نہ تو کوئی دریا آب شیرین کا جاری ہی - اور نہ بارش افراط کے ساتھ تو کیا علی قدر حاجت بھی ہوا کرتی ہی - اس بقعہ شریفہ طیبہ طاہرہ میں پانی کی بہم رسانی کے سبیل صرف پہاڑوں کے چشمے ہیں جو نہایت فاصلہ بعیدہ پر واقع ہیں - اور جا بجا میدانوں اور دیگر مقامات میں کوئے اور اندارے اور بادلیان ہیں جن میں کبھی پانی رھتا ہی اور کبھی وہ خشک بھی ہوجاتے ہیں - اور ادھر دیکھئے تو پانی کی ضرورت خصوصاً مکہ معظمہ میں نہایت شدید ہی - علی الخصوص ایام حج میں نہ فقط وہاں کے رہنے والوں کے لیئے - بلکہ لاکھوں مسافروں اور حجاج و زوار کے لیئے جو تمام جہان کے مسلمانوں میں سے ان ایام سعادت فرجام میں بلاد بعیدہ اور ممالک دور و دراز سے کیا امرا اور کیا غربا اور کیا اقویا اور کیا ضغفا ذکور و اناث مرفہ الحال و شکستہ بال و جوان و پیرو اطفال اس بلد شریفہ میں مجتمع ہوا کرتے ہیں -

چنانچہ امی سبب سے خیرالقرن قرن نبوی سے آجنگ کہ کچہہ کم
۱۳ تیرہ سو سال کا عرصہ گذرا ہمیشہ پانی کی بہم رسانی کی تدبیریں
اس بقعہ مکرمہ میں جسوقت جسقدر اور جس قسم کی میسر اور
ممکن ہوا کی ہیں ہوتی آئی ہیں -

کتاب سیرر تواریخ سے معلوم ہوتا ہے کہ خلیفہ ہارون الرشید کے
زمانے سے پہلے ۱۰۰ دس نہرین پانی کی حرم محترم میں بنائی گئی تھیں -
اور انکے لیتے چار دیوار بان حفاظت کی طیار کی گئی تھیں - جنکے اندر
نخلستان اور باغچے تھے - اور کھیتی بھی ہوا کرتی تھی - مگر خلیفہ
ہارون الرشید کے عہد دولت میں وہ نہرین خراب و معدوم ہو گئی
تھیں - چنانچہ امیلئہ خلیفہ ممدوح نے جو نہایت مخیر اور فیاض
تھے ان نہروں کی اصلاح اور ترمیم کرائی تھی - کچہہ دنوں کے بعد
پھر وہ نہرین خراب ہو گئیں - اور پانی کی بڑی تکلیف ہوئی -
اور مکہ معظمہ کے لوگ اور حجاج وزوار بنا چاری اور تکلیفوں کو
جھیلا کرتے تھے - حتیٰ کہ یہاں تک نوبت پہنچی کہ ایک مشک پانی
کی قیمت ۱۰ دس درہم تک ہو گئی جسکے تخمیناً ۳ تین روپی
کم و بیش ہوتے ہیں -

جب یہ خبر زبیدہ خاتون حلیلہ جلیلہ ہارون الرشید کو پہنچی کہ
پانی کی اسقدر مسرت مکہ معظمہ میں ہو گئی ہے - اور اہل مکہ
بسبب فقدان آب نہایت شدت اور تکلیف میں مبتلا ہیں - اس
مخیرہ نے ایسی ہمت کی کہ آجنگ خلفا و سلاطین میں سے کسی سے وجود
میں نہیں آئی - کہ جسکے سبب سے اس مخیرہ کا نام نامی چار
دانگ عالم میں مشہور و معروف ہے - اور قیامت تک ایسا ہی رہیگا -
یعنی اس مخیرہ نے بمصارف کثیر پانی کی نہر مکہ معظمہ کی طرف
جاری کی جسکا مبداء ایک وادی میں ہی جہاں برسات کم ہوتی ہے -
اور زبیدہ خاتون نے رحمہ اللہ تعالیٰ اس نہر کے لیتے پہاڑوں میں سونگین
لگائیں - اور بڑی کوشش کی جس سے پانی زمین حل سے حرم میں
آیا - مورخ لکھتے ہیں کہ اس نہر کی طیاری میں جو بنام عین زبیدہ

مشہور ہی ایک کروڑ سات لاکھ مثقال طلا جس کے تخمیناً ۷ سات کروڑ پچاس لاکھ روپیہ سکے ہندوستان ہوتے ہیں صرف ہوئے تھے - خلاصہ بڑی کوششوں سے بصرہ کثیر و مشقت و فیر یہ نہر مکہ معظمہ میں جاری ہوئی - اور وہاں کے لوگ اس سے نہایت نفع یاب ہوئے - منبع اس نہر کا ایک بہت اونچے پہاڑ کے دامن میں ہی جسکو جبل طاد کہتے ہیں - اور جو طائف کے راستے میں واقع ہے - اور وہاں سے مکہ معظمہ تک ۱۰ دس میل سے زیادہ فاصلہ ہے - اور اس نہر کو عین حنین بھی کہتے ہیں - اسلیئے کہ حنین ایک وادی کا نام ہے جو طائف کے نزدیک ہے - اس نہر سے اتنی کثرت پانی کی ہوگئی تھی کہ انسان و حیوان سب پانی لیتے اور پیتے اور لوگ اس سے کھیتوں اور نخلوں کو سیچتے تھے - اور زبیدہ خاتون نے اس نہر کے لئے پہاڑوں میں قناتیں یعنی کاریز بنوائیں - جن سے اس نہر کو مدد ملتی تھی - اور مورخ لکھتے ہیں کہ زبیدہ نے عرفات میں بھی نہر جاری کی تھی - جسکا نام عین نعمان تھا - منبع اس نہر کا دامن جبل کرا میں ہے - اور پھر اس نہر کی کاریزیں جبل رحمت کے مکان قیام کی طرف پھیری گئیں - اور اس سے راستے ان حوضوں کے جو زمین عرفات میں ہیں بنائے گئے - اور کاریز کی ایسے درستی ہوئی کہ نہر زمین عرفات سے پیچھے اور جبل منایہ کے سینقدر آگے نکلی - اور پھر وہ اس بڑے کوٹے میں گری جو نہایت بڑے بڑے پتھروں سے تعمیر پایا ہے اور جسکو بیر زبیدہ کہتے ہیں - اور نہر زبیدہ مکہ معظمہ اور عرفات میں دوسری مدی ہجری میں جاری ہوئی تھی -

مگر یہ سب نہریں اور قناتیں اور کاریزیں بہ تادمی ایام پہاڑوں کے پانی کے کم ہو جانے اور برسات کی کمی و غیرہ وجوہات سے خشک اور خراب ہوجاتی تھیں - اور کبھی بسبب پہاڑوں کی سیلابی کے قناتیں گرجاتی تھیں - اور خلفا اور سلاطین کو اسکی خبر پہنچنے سے جس سے جو کچھ ہو سکتا تھا انکی ترمیم و تعمیر کیا کرتے تھے - حتیٰ کہ سنہ ۵۶۴ - اور سنہ ۶۲۵ - ہجری میں بادشاہ اربل مظفر الدین نے در مرتبہ ان

نہروں و غیرہ کی بڑی درستی کی اور اربل ایک شہر کا نام ہی موصول کے نزدیک - اور سنہ ۶۵۵-میں خلیفہ منتصر عباسی نے اور بعد اوسکے سنہ ۸۲۹- میں امیر عراق نے اونکی ترمیم کرائی - اور بعد اوسکے سنہ ۸۱۱- میں حسن شریف مکہ نے اس نہر کی درستی میں بڑی کوشش کی - بعد اوسکے پھر یہ نہر خراب ہوگئی - اور لوگوں کو پانی کی تکلیف ہوئی - چنانچہ سنہ ۸۲۱- میں موید ابنصر والی مصر نے اوسکی درستی کی - پھر اور اور خلفا و سلاطین بھی وقتاً فوقتاً اوسکی ترمیم و تعمیر و صفائی و درستی کرتے رہے - بعد ازاں سلطان سلیمان خان نے جو اعظم سلاطین عثمانیہ میں سے تھے سنہ ۹۳۱- میں عین حنین یعنی نہرز بیدہ کی جو مکہ میں ہی اور عین عرفات کی ایسے وقت میں جب لوگوں کو پانی کی بڑی تکلیف تھی بصر ف کثیر عمدہ طور پر ترمیم کرائی - اور ناظر مصلح الدین مصطفیٰ کو اس کام پر مامور کیا - جو کہ مجادریں مکہ معظمہ سے تھے - اور ناظر موصوف نے مال سلطنت سے بہت سے غلام مول لیتے جو ہمیشہ نہروں کی خبر گیری اور درستی کرتے اور اونسے متنی نکالتے اور اونکو صاف رکھتے تھے - اور اون غلاموں کے لیتے سلطنت کی طرف سے الوفات مقرر کرائے - پھر بہ تمادی ایام عین زبیدہ اور عین عرفات دونوں خشک ہوگئیں - اور اہل مکہ و غیرہ کی طرف سے شکایت پانی کی بدرجہ غایت ہوتی رہی - اوسوقت صاحب الخیرات قدسیۃ الصفات حضرت خانم سلطانہ سلطان سلیمان خان کی بہن نے سنہ ۹۶۹- ہجری میں اپنے بھائی سے کہہ کر حکم ترمیم نہر جاری کرایا - اور اس کام کے انجام کے لیتے امیر ابراہیم دفتر دار مصر مامور ہوئے - اور سلطان نے پچاس ہزار دینار ذہب سے زیادہ اس کام کے لئے ابراہیم کے پاس بھیجے - اور امیر ابراہیم نے مکہ معظمہ میں آکر بڑی سعی و کوشش اور دواوش سے ۴۰۰ چار سو غلاموں کو اس کام پر مامور کر کے انواع اقسام طرح سے ترمیم و تعمیر و صفائی و اجرائی نہر میں تقریباً ۶ چھ سال مشغول رہ کر سنہ ۹۷۴- میں مکہ معظمہ میں وفات پائی - اور امیر قاسم سنجقدار جدہ اور قاضی

حسین اس خدمت پر مقرر ہوئے۔ اور امیر قاسم قریب ۴ چار برس اس کام میں مشغول رہ کر سنہ ۹۷۸ - میں ایسے وقت کہ نہر کا کام بہت تھوڑا باقی رہ گیا تھا جان بحق تسلیم ہوئے - اور قاضی حسین اس کام پر بدستور مامور رہے - اور عین عرفات کو ۲۰ بیسویں ذیقعدہ سنہ ۹۷۹ - میں مکہ شریف میں جاری کر دیا - ملخص یہہ ہی کہ سلطان سلیمان خان سب سے پہلے عین عرفات کو مکہ معظمہ میں جاری کرنے کا حکم دیا تھا - اور سنہ ۹۷۴ میں سلطان محمد و ح کا انتقال ہوا - اور ان کے صاحبزادہ سلطان سلیمان خان کے عہد دولت میں بھی عین کا کام جاری رہا - بعد ازاں انہوں نے بھی وفات پائی - پھر سلطان مراد خان نے عین عرفات کا کام ابطح سے برکۃ ماجن تک پہنچا دیا - اور اسکے بعد ہمیشہ سلاطین عثمانیہ کی طرف سے مکہ معظمہ میں نہروں کے جاری رکھنے اور اونکی صفائی و درستی میں بیش و کم تائیدیں ہوتی رہیں - جسکی تفصیل نہایت طوالت طلب ہی -

اب بیان اس امر کا کیا جاتا ہی جو اصل غرض اس تقریر کی ہی - کہ اُندون کچھہ تو بسبب امتداد زمانہ اور کچھہ بسبب تواتر و توالی سیلابی و غدیرہ اور کچھہ بسبب کم ہوجانے تائید و اعانت و توجہ و اہتمام سلطنت عثمانیہ کے تو مرید عیون و انہار میں جسکا سبب ظاہر واقع ہرج و مرج بسیار و خلفشار بے شمار اس سلطنت علیہ میں ہی عین زبیدہ کا حال نہایت ابتر ہو گیا ہی - یہہ نہر بہت سی جگہہ سے بند ہو گئی ہی - اور جہاں جہاں جاری ہی وہاں بھی پانی نہایت کم دستیاب ہوتا ہی - اور یہاں تک خرابی اسکی ہوئی ہی کہ جہاں اس نہر کا مبداء ہی وہاں سے ۴۰۰۰ چار ہزار گز تک بالکل خراب اور جا بجا مسدود و معدوم ہو گئی اور اکثر جگہہ سے قوت بھرت گئی ہی - اور اُندون حج کے مہینوں میں اس نہر میں پانی کی نہایت کمی ہوتی ہی - چنانچہ سال گذشتہ ایام گرما اور شہور حج میں سارے اہالی مکہ معظمہ اور حجاج اور غربا و فقرا و مساکین کو

نہایت شدت کے ساتھ پانی کی تکلیف رہی - اور رز بروز اس
 نہر کی بہت خرابی کی صورت نظر آتی ہی - اور خوف امبات
 کا ہی کہ اگر اور کسیند زمانے تک اسکی خبر نلی جاے تو خلق
 خدا کی زندگی مشکل ہو جائیگی -

ان سب رجوہات سے مکہ معظمہ کے مقیموں اور مسافروں میں سے
 ایک جماعت اعیان و اکابر کی راہی جنمیں چند بزرگوار اہل ہند
 بھی شامل ہیں امبات پر قائم ہوئی - کہ اس نہر کی ترمیم و
 تعمیر کے لیے ایک مجلس مقرر کی جاے - چنانچہ وہ مجلس اس
 بقعہ مشرفہ میں قائم بھی ہو گئی ہی - اور اوسکے اراکین ۴۶ بزرگوار
 ہوئے ہیں - جنمیں سے ۳۳ اہل بلد میں سے اور باقی کچھ طبقہ تجار
 میمن میں سے اور کچھ اور لوگ ہیں - چنانچہ ہمارے اس شہر کلکتہ کے
 بہت بڑے تاجر میمن جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب عرف
 حاجی واحدانا صاحب شریک کوٹھی مشہور حاجی زکریا محمد کمپنی
 بھی اس مجلس کے بہت بڑے ایک رکن ہیں - اور وہ اس مجلس
 کے اغراض کے حصول میں بہت بڑی عمدہ کوششیں اور تائیدیں
 کر رہے ہیں -

بالجملہ ان مجلس والوں نے اپنی کارروائی شروع کر دی ہی -
 چنانچہ انہوں نے سب سے پہلے ایک درخواست باستجازات انجام اس
 کام کے مع چند شرط حضرت سیدت لوشریف مکہ مشرفہ اور حضرت دولتلو
 باشارالی حجاز کی خدمت میں گذرائی - اور دونوں حضرات نے
 اوس درخواست و شرط کو منظور و مقبول فرمایا - اور سند اس کام
 کی مجلس کے نام عطا کی ہی - اور وعدہ فرمایا ہی کہ جب اہل
 مجلس کسی باب میں سرکار سے مدد طلب کریں گے بلا تامل سرکار مدد
 کریگی - اور علاوہ بریں سرکار دولاکھ قرش سالیانہ جسکا ادنیس ہزار
 روپیہ تخمینا ہوتا ہی سال بسال اس مجلس کو اس کام کی تائید
 میں حوالہ کیا کریگی - چنانچہ بابت سال حال دولاکھ قرش سرکار سے
 دستیاب بھی ہو چکے ہیں - اور امی طرح اور بیس ہزار روپی جو

بعض حضرات اہل اسلام سے بطور توجیہ کے دستیاب ہوئے ہیں وہ جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب کے پاس بطور امانت جمع ہی۔ اور مرمٹ اور تعمیر کا کام شروع بھی ہو گیا ہے۔ اور تخمینہ کیا گیا ہے کہ اس ترمیم و تعمیر میں ۵۰۰۰۰۰۰ پانچ لاکھ سے زیادہ روپی صرف ہونگے۔ اب یہ مجلس والے ہندوستان کے بڑے بڑے شہر کے عظام و کبرے اہل اسلام سے بلکہ سارے مسلمانان اہل ہند سے مستدعی ہیں کہ وہ لوگ اپنی اپنی استطاعت کے مطابق اس امر خیر میں زرچندہ دیکر مدد کریں۔ اور عنداللہ ماجور اور عندالناس مشکور ہوں۔ چنانچہ بمبئی کے مسلمانوں نے بموجب اس استدعا کے زرچندہ فراہم کرنے کی تدبیریں شروع کر دی ہیں۔ اور ہمارے اس ملک بنگالے میں شہر ڈھاکہ کے رئیس اعظم جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب نے از راہ عالی ہمتی ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپی اس نہایت اچھے کام کی تائید میں امداد فرمائے ہیں۔ اور کلکتے میں ایک مراسلہ مکر کے مجلس والوں کی طرف سے باستدعا تائید و اعانت ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کے نام نامی میں بمبر و دستخط تامامی اہالی مجلس مذکور مع ایک کیفیت نامہ مشتمل اور مختصر احوال کار رائی مجلس منعقدہ مکہ معظمہ کے آیا ہوا ہے۔

(عبارت مراسلہ مذکور کی یہہ ہی)



بخدمت حضرت جناب والا القاب آنربل
مولوی عبداللطیف خان بہادر مجسٹریٹ
زاد اللہ عزہ -

عین زبیدہ جو لاکھوں جانداروں کی زندگی کا کیا انسان کیا چوپایہ کیا پرندہ سبب ہی - بہت جگہ سے خراب ہو گئی ہے - اہلیتے بعض نیک نیتوں نے ایک مجلس مقرر کر کے زراعت سے

تعمیر و مرمت ادرسیکی شروع کرائی ہی - تو اسلیڈی ہم تمام مجلس والے عرض کرتے ہیں کہ آپ سب صاحب للہ اس امر فیہ میں مدد فرمائیں - اور باقی سب حال مفصل اوس پرچہ کیفیت سے جو اس خط کے ساتھ ہی آپ سب صاحبوں کو بخوبی واضح ہوگا فقط - زیادہ و السلام - المرقوم ۱۰ - ۵ھ صفر المظفر سنہ ۱۲۹۷ ہجری - روانہ از مکہ معظمہ -

(اس مقام پر ۴۶ چھاپالیس مہرین اور دستخط اہالی مجلس

مذکور کے ثبت ہیں - جنکے اسمای گرامی کی تفصیل یہہ ہی)

السید احمد عطا - مدیر الحرم المکی -

عمر شیبی - مفتاح دار بیت اللہ الحرام -

عبدالرحمن سراج - مفتی مکہ مکرمہ -

السید محمد کرام الدین - قاضی مکہ مشرفہ -

عبدالله - برادر امیر مکہ معظمہ -

محمد نواب -

شیخ محمد رحمت اللہ ہندی -

(مہر) شیخ الخطباء -

محمد بن حسین - مفتی المالکیہ -

شیخ احمد بن عبدالواحد مشاط تاجر -

(مہر) نائب الحرم المکی -

حاجی احمد منچو - میمن -

الحاج احمد عیسی -

عبدالله بن محمد علی قطب -

الحاج عبدالواحد المیمن -

مید ہاشم جمل اللیل -

مید عیدروس سقاف -

السید عبدالرحمن علوی -

حاجی عیسی طیب میمن -

- حاجي حسين عبدالله ميمڻ -
- موسي افندي بغدادي -
- يوسف افندي عبوده -
- شيخ صالح بناوي - شيخ المشائخ جاره -
- مصطفي افندي حريري -
- شيخ محمد شهبوب -
- شيخ حسين بن ابراهيم - شيخ المطوف -
- شيخ سليمان ابوالفرح -
- حاجي اسماعيل ابراهيم -
- حاجي ابوطالب بن عبدالله ميمڻ -
- حاجي ابراهيم بن حسين سورتي -
- حاجي عبدالله عرب -
- حاجي حسين افندي قرملي -
- شيخ سليمان حب حب -
- مرزا امير بيگ -
- شيخ محمد بن محمد صالح خليفه -
- مولوي محمد احسن عطار -
- سيد علي عطرجي -
- ابراهيم شراباسي -
- محمد امين افندي كردي - شيخ المشائخ -
- شيخ عبدالرحمن عفوري -
- شيخ حسين عجاج -
- صالح آغا افندي -
- مصطفي افندي -
- نجيب افندي برملي -
- عبدي بيگ افندي برملي -
- شيخ عبد الله لبني -

(اور کیفیت نامہ یہہ ہی)
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



کیفیت عین زبیدہ یعنی نہر جو مکہ معظمہ
میں جاری ہے - اوسکی مرمت و عمارت
کے لئے اعانت کی طلب -

یہہ عین زبیدہ دوسری صدی میں جاری ہوئی ہے - اور
اسوقت سے اسوقت تک لاکھوں جانداروں کی زندگی اسی پر منحصر
ہی - خاص کر مکہ معظمہ ادام اللہ شرفها اور اوسکی نواحی کے سب
جانداروں کی کیا آدمی اور کیا چوپایہ زندگی کا مدار ہے - پر
جو اس عین کی بنا بہت قدیم ہے - اور اکثر اوں مواضع میں
جہاں جہاں ہوکر یہہ نہر آئی ہے پہاڑوں کے میل کے پانی کا سخت
مددہ بھی رہتا ہے - تو ان سببوں سے اس عین میں اکثر جاے پر
بہت ہی فتور پڑ گیا ہے - جہاں اوسکا مبداء ہی وہاں سے چار ہزار گز
تک تو بالکل خراب ہوگئی ہے - اور بہت سی جگہ ٹوٹ پھوٹ
گئی ہے - کہ وہاں سے پانی باہر نکلتا ہے - اور خوف ہے کہ اگر
خدا نخواستہ اوسکی خبر جلدی ناپی جاوےگی اور چند مدت ایسا ہی
حال اور رہیگا تو بالکل خراب ہو جائیگی - پھر اوسکے سوا اور کوئی
پانی کا ٹھکانا ایسا نہیں ہے کہ ان جانداران مذکورین کو کفایت
کرے - اور عموماً ہمیشہ ایام گرما اور حج کے مہینوں میں اوس نہر
میں پانی کی کمی ہوتی ہے - لیکن سال گذشتہ میں خصوصاً گرما
اور حج کے مہینوں میں سب اہالی مکہ معظمہ اور حجاج اور فقیر اور
مساکین کو شدت سے پانی کی تکلیف رہی - اور روز بروز اوس نہر کی
خرابی کی صورت نظر آتی ہے - حال یہہ ہی - کہ مکہ معظمہ کی
آبادی ماشاء اللہ ہر سال بڑھتی جاتی ہے - اسواسطے بعض اشخاص نیک
نیتوں نے اتفاق کر کے ارادہ کیا کہ کسی طرح اسکی تعمیر اور مرمت

کئی جلدی خبر لی جارے - بنظر غور جو دیکھا گیا تو اوسکی موصفت اور تعمیر میں پانچ لاکھ روپیہ سے زیادہ مطلوب ہی - تو یہ صلاح تھیری کہ اس کام کے لیئے انتخاب کر کے اچھے اچھے معتبر اور دیانت دار آدمیوں کی مجلس قرار دی جارے - اول ایسے آدمی سے مجلس قرار دی گئی - جسکے اعضا ۴۶ چھیالیس آدمی ہیں - اور میں سے اہل بلدہ سے ۳۳ ہیں - جیسے عبداللہ پاشا صاحب - و حضرت حسین پاشا صاحب - و قاضی مکہ شریف - و حضرت عبد الرحمن سراج صاحب مفتی حنفی - و حضرت عمر شیبی صاحب - و مدیر حرم شریف - و نائب الحرم الشریف - و احمد مشاط صاحب - و غیرہم - اور ۱۳ تیرہ ہندی ہیں - سوای جماعت میمنوں کے مولوی ملا نواب صاحب - و مولوی رحمۃ اللہ صاحب - و میرزا امیر بیگ صاحب - و غیر ہم ہیں - اور جماعت میمنوں میں سے ۸ آتھہ آدمی - مثل سیتھہ حاجی عبدالواحد صاحب - و حاجی احمد عیسی صاحب - و حاجی عبداللہ عرب صاحب - و حاجی حسین عبداللہ صاحب و غیرہم - پھر اہل مجلس نے اپنی طرف سے ایک درخواست مع چند شرط کے حضرت سید تلو شریف صاحب و حضرت دولتو پاشا والی حجاز دام اقبالہما کی خدمت میں گذرانی - دونوں حضرات نے اوس درخواست و شرط کو قبول کر کے وعدہ فرمایا - اور سند عطا کی - کہ اس عین کا سب کار و بار مجلس والوں کے سپرد رکھا گیا - اور مامورین دولت علیہ کے اوسکی تعمیر و مرمت اور زر اعانت کی آمدنی میں ہرگز کسی طرح کا دخل ندینگے - اور اعانت کے طور جو آویگا وہ سب کا سب قوم تجار میمن کے پاس امانت جمع رکھا جائیگا - اور اس امانت کے صندوق کا بھی امین وہ میمن ہوگا جسے جماعت میمنوں کی امین مقرر کریگی - پھر بعد شروع تعمیر کے خرچ مجلس والوں کی رای کے موافق انہیں کے ہاتھ سے ہوگا - سرکار کی طرف سے صرف اتنا ہی ہوگا کہ جب اہل مجلس کسی باب میں سرکار سے مدد طلب کریں گے - سرکار بلا تاامل مدد کریگی -

اور سرکار ۲ دولاکھ قرش سالانہ جسکا ۱۹۰۰۰- اونیس ہزار روپیہ تخمینا ہوتا ہی سال بسال اس مجلس کو حوالہ کریگی - چنانچہ موافق اپنے ارشاد کے سرکار نے دولاکھ قرش بابت سال حال کے عطا فرمائے - اور اسطرح ۲۰۰۰۰ بیس ہزار روپیہ جو اہل خیر مسلمین نے بطور اعانت کے ابٹک دیا ہی وہ سب سیٹھہ حاجی عبدالواحد صاحب شریک حاجی زکریا محمد کمپنی کے پاس امانت جمع ہی - اور امانت کے صندوق کا امین بھی سیٹھہ صاحب موصوف قوم میمن سے ہیں - اور اہل مجلس کی ہوشیاری اور امانت داری سے امید کامل ہی - کہ ذرہ بھی خیانت نہوگی - اور جو صرف اس عین پر ہوگا وہ بکمال احتیاط و دیانت و ہوشیاری ہوگا - اور اب اللہ تعالیٰ پر توکل کر کے اوسکی مرمت اور تعمیر شروع کرائی گئی ہی - اور شہر کے اندر کئی شعبہ اور نئے بنائے جائینگے - تاکہ پانی پہنچنے میں دقت نہو - اسلئے اہل مجلس عرض کرتے ہیں کہ للہ اس امر خیر میں حضرات اہل اسلام عموماً اور اغنیای کرام اور امرای عظام والا مقام خصوصاً مدد فرمائیں - اور جو صاحب خیر عنایت فرمائیں یا تو اہل مجلس کی طرف مکہ معظمہ میں سیٹھہ حاجی عبدالواحد صاحب شریک حاجی زکریا محمد کمپنی کی طرف روانہ فرمائیں - یا بمبئی میں جناب ناخدا محمد علی صاحب زرگھم یا حاجی کمون سلیمان صاحب کی کوٹھی میں - یا کلکتہ میں حاجی زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی میں - یا مدراس میں حاجی محمد پاشا صاحب کی کوٹھی میں - یا رنگون میں ملا داؤد حسن صاحب و ملا ابراہیم کے پاس - یا کوچی ضلع ملیبار میں حاجی عیسے صالح محمد کی کوٹھی میں - یا عظیم آباد میں جناب سید واجد حسین صاحب و سید اشرف علی عرف پیارے صاحب - یا صوبہ بہار میں مولوی عبدالعزیز صاحب - یا ضلع کاٹھیا راز میں حاجی عبدالغنی سیٹھہ ساکن بلادل کے پاس داخل کریں - غرض جس طرح اچھا معلوم ہو عمل فرمائیں - اللہ صاحب نے فرمایا ہی - رجعلنا من الماء کل شیء حی - اور بعض قرأت میں حیا بھی آیا ہی -

یعنے کیا ہونے پانی سے ہر چیز کو زندہ - کہ اوسکے سوا اوسکی زندگی محال ہی - اور ابوداؤد اور نسائی میں ہی - عن سعد قال یا رسول اللہ ان ام سعد ماتت فاي الصدقة افضل - قال الماء - فحفر بئرا - یعنی سعد بن عبادہ سے روایت ہی کہ انہوں نے پوچھا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ سعد کی ماں مرگئی ہی - اوسکے لیئے کونسا صدقہ بہتر ہی - آپ نے فرمایا پانی - یعنی پانی کا صدقہ جو دین دنیا کے کاموں میں اوسکا نفع ظاہر ہی - سو سعد نے کنواں کھدوا دیا - اور کہا یہہ سعد کی ماں کے لیئے ہی - اور صحیح بخاری اور مسلم میں ہی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - غفلا مرأة مرمسة صرت بكلب علی رأس رکی یلہث کا د یقتلہ العطش فنزعتم خفها فارتقتہ بئحما رہا فنزعتم له من الماء فغفر لها بذلك - قيل ان لنافی البہائم اجرا - قال فی کل ذات کبد رطبة اجرا - یعنی ابوہریرہ رض سے روایت ہی کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا بخشی گئی ایک عورت بد کار - جو گڈری تھی ایک کتے پر جو ایک کنوئین کے سر پر پڑا تھا - زبان نکالتا تھا - قریب تھا کہ پیاس اوسکو مار دالے - سو اوس عورت نے اپنا موزہ نکالا - اور اوسے اپنی اُترہنی سے باندھا - اور اوس کتے کے لیئے پانی بہرا - سو وہ بخشی گئی - کہا کیا ہمارے لیئے چو پا یوں میں بھی اجر ہی - آپ نے فرمایا - ہر تر کلیجہ والے یعنی ہر حیوان کے کھلانے پلانے میں اجر ہی - جب کلام خدا کے موافق پانی ہر زندہ کی زندگی کا سبب تھہرا - کہ اوسکے سوا اوسکی زندگی محال ہی - اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے کلام کے مطابق پانی کا صدقہ بہترین صدقات سے ہوا - اور ہر حیوان کے کھلانے اور پلانے میں اجر ہوا - اور ایک عورت بد کار پیا سے کتے کے پانی پلانے میں بخشی گئی - تو اب ظاہر ہی کہ ایسے صدقہ کا مکہ معظمہ زادہا اللہ شرفا میں جسکی ایک نیکی لاکھ نیکیوں کے برابر ہی کیا کچھہ ثواب اور شرف ہوگا -



عبدالرحمن سراج

محمد رحمت اللہ

ان سب وجوہات سے ہمارے مخدوم و مکرم جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے بمشورۃً بعض احباب مثل ہمارے کرم فرما جناب ناخدا حاجی نور محمد صاحب خلف الصدق ناخدا حاجی زکریا محمد مرحوم و مغفور - اور ہماری الطائف فرما جناب ناخدا حاجی حامد صاحب - کہ یہ دونوں بزرگوار نہایت سرگرمی کے ساتھ اس امر خیر کی اعانت و امداد میں عرق ریزیاں فرما رہے ہیں - آجکی یہ مجلس قرار دی ہی - اسلئے کہ بمشورۃً جمیع حاضرین والا تمکین ایک امر قرار دیا جائے کہ اس امر خیر کی تائید و اعانت میں ہمارے اس دیار کے مسلمانوں کو کیا کرنا چاہئے - اسقدر احوال آج کی اس مجلس کے قرار پانے کی وجوہات کے بیان میں ہامہ کچھ مزبانی حضرات حضار والاوقار کی خدمت والا میں بندے نے گزارش کر دیئے - اب حضرات حاضرین والا تمکین میں سے جن جن صاحبوں کو اس امر مہتمم بالشان خیر و برکت اقتراں میں جو کچھ فرمانا ہو ارشاد فرمائیں -

۳ - بعد اومکے جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے یوں تقریر کی -
حضرات حضار والاوقار

پوشیدہ نہیں ہی کہ نہر زبیدہ کا مرمت کرنا ایک بہت بڑا کام

ہی - شاید تمام جہان کے مسلمانوں کے لیئے اس سے بڑا اور بہتر کوئی کام دنیا اور آخرت کی بھلائی کے لیئے فی زمانہ کمترین میسر ہو سکتا ہی - اور یقین ہی کہ کل مسلمانان کیا خواص اور کیا عوام اور کیا اغنیا اور کیا غربا ایسے کام میں اپنی اپنی استطاعت کے مطابق مدد دینے میں دریغ نہ کریں گے - بلکہ اس موقع کو نہایت غنیمت سمجھیں گے - کیونکہ اس زمانے میں اس سے بہتر کوئی ایسا کام خیال میں نہیں آتا ہی جس میں تمام جہان کے مسلمان لوگ شریک ہو کر عموم اہل اسلام کو نفع پہنچا سکیں اور خود بھی داخل ثواب ہوں - اگرچہ اس بڑے کام میں زیادہ تر تائید و اعانت اُمرا و اغنیا ہی سے ہو سکتی ہی - مگر ہکو نچاھئے کہ غربا کو ایسے ایک امر باعث ثواب جمیل اور اجر جزیل کی شرکت سے محروم رکھیں - کیونکہ ایسے کام میں ہر فرد اہل اسلام کو اجر اور ثواب کے حاصل کرنے کا ایک نہایت عمدہ موقع مل سکتا ہی - پس ہرگز نچاھئے کہ صرف اُمرا مستفید ہوں اور غربا محروم رہیں - خاکسار کو یقین کلی ہی کہ جیسا چاھئے اطلاع حاصل ہوئے کی صورت میں تمام خاص و عام اور غنی و غریب نہایت شوق و رغبت کے ساتھ اس نہایت بہتر کام میں کتنی ہی زیادہ یا کتنی ہی کم کیوں نہ ہو مدد دیکر شریک ہونا بخوشی تمام قبول کریں گے -

مگر اس کام کے مہتمموں کو نہایت ضرور ہی کہ تمام خاص و عام اہل اسلام کو اطلاع حاصل ہوئے کی صورت میں ہم پہنچا دیں - کیونکہ جب تک کہ جمہور کو علی سبیل الکمال اطلاع نہ ہوگی انکو مدد کرنے کا موقع ملنا دشوار ہی - اگرچہ آج کے اس جلسہ کے حاضرین والا تمکین بھی اپنے اپنے جیب سے بہت کچھ عطا فرما سکتے ہیں - لیکن بندے کی رای میں مستحسن نہیں ہی کہ صرف اپنے ہی جیب سے دیکر فارغ ہو جائیں - بلکہ جس قدر ممکن ہو خود تائید فرمائیں - اور اوروں کو مطلع فرما کر انکو بھی اس کار سراسر خیر میں شریک ہوئے کا موقع دیں - اور جو کچھ کہ وہ بطیب خاطر حاضر کریں اسکو فراہم کر کے منزل مقصود میں ارسال کرنے میں سعی بلیغ

عمل میں لائین۔ اور مشورہ اس امر کا کریں کہ کن کن نیک تدبیروں سے اس نیک کام میں ہر خاص و عام اہل اسلام سے باہمانی مدد مل سکتی ہے۔

جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب سی. اس. آئی. نے اس نہر زبیدہ کی مرمت کی امداد میں ۴۰۰۰۰ چالیس ہزار روپیہ دیئے ہیں۔ اگرچہ جناب نواب صاحب کی عالی ہمتی اور بلند حوصلگی کے نزدیک یہ کچھ مقدار کثیر نہیں ہے۔ کیونکہ جناب نواب صاحب مدد و روپیہ اکثر امور رفاہ عام و فلاح خلائق و غیرہ میں اس سے زیادہ روپیہ بھی دیئے ہیں۔ مگر ان سب کاموں میں روپیہ دینے کی بہ نسبت اس امر محض خیر میں تائید کرنے کا درجہ بندے کی عقل ناقص میں بہت اعلیٰ و اعظم راجل و افخم ہے۔ اسلیئے کہ اور اور جن کاموں کے لیئے جناب نواب صاحب نے اس سے پیشتر روپیہ عنایت فرمائے ہیں۔ اونکے بعض میں فوائد دنیوی و غیرہ کی آمیزش بھی ہوسکتی ہے۔ اور اس کام میں مدد کرنی محض ایک امر دینی اور باعث ثنوبات یقینی ہے۔ بہر کیف اس میں شک نہیں کہ جناب نواب صاحب مدد و روپیہ تمام بنگالہ کا نام رکھ لیا ہے۔ اسلیئے ہم تمام اہل بنگالہ کو چاہئے کہ نہایت مسرت دلی کے ساتھ اونکی اس عالی ہمتی اور بلند حوصلگی کا شکریہ ادا کریں۔

ہندوستان میں ایسے بڑے بڑے عالی ہمت امرا اور رؤسا ہیں کہ بہت کچھ مدد اس کام میں کرسکتے ہیں۔ علی الخصوص بڑے بڑے عالیشان و الیان ریاست مستقل سے تائید معتد بہ ظہر میں آسکتی ہے۔ جیسے عالی جناب معالی القاب نواب صاحب بہادر والی حیدرآباد دکن۔ و عالی جناب حضرت نواب صاحب بہادر والی رام پور۔ و عالی جناب بیگم صاحبہ والیہ بھوپال۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی ٹونک۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی بہاولپور۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی جوناگڑہ۔ و عالی جناب امیر صاحب بہادر والی خیرپور سندھ۔ و عالی جناب نواب صاحب بہادر والی جاوڑہ۔ و عالی

جناب نواب صاحب بہادر والی مالیر کوٹلہ و غیرہم - اور والیان ریاست کے سوا اونکے برے برے اراکین دولت و اعیان حضرت سے بھی بہت کچھہ تائید کی امید ہی - جیسے ریاست حیدرآباد کے دورکن اعظم - یعنی عالی جناب امیر کبیر نواب شمس الامرا بہادر - اور عالی جناب نواب مختار الملک مر سالار جنگ بہادر - اور دوسرے عظاما و امرا اوس ریاست کے - جیسے جناب نواب مکرم الدولہ بہادر - و جناب نواب بشیر الدولہ بہادر - کہ ایسے ایسے امرا و عظاما بھی یقین ہی کہ اس تائید و اعانت میں بطیب خاطر بڑی آمادگی کے ساتھ شریک ہونگے - اور ماسوا والیان ریاست مستقل اور اونکے اراکین دولت و غیرہ کے ہند و بنگالہ کے اکثر بلاد میں ایسے اعیان و اکابر اہل اسلام بکثرت ہیں جن سے عمدہ تائیدیں اس کام میں وقوع میں آسکتی ہیں - مگر بندے کی غرض یہہ نہیں ہی کہ صرف انہیں رو ساہ امرا و اکابر و اعیان لوگوں کی تائید پر اکتفا ہو - بلکہ جیسا کہ ابھی بندے نے عرض کی ہی جمہور کو اس کار ثواب میں شریک کرنا نہایت ضرور و مستحسن ہی - لہذا اس کام کے مہتممون کو لازم ہی کہ عموم مسلمانان کو اسمیں شریک کرنے کی تدبیریں عمل میں لائیں -

پس آجکی یہہ مجلس اسمی غرض سے منعقد ہوئی ہی کہ مشورہ کیا جائے کہ ان اغراض کے حصول کے لئے کس کس طرح کی تدبیریں کرنی مناسب ہی - اور کیا کیا کام ایسا کیا جائے کہ جن سے اس امر کا اشتہار و اعلان جمہور اہل اسلام کے درمیان علی سبیل الکمال ہو جائے - تو اسکی دو شکلیں بندے کے خیال ناقص میں آتی ہیں -

ایک تو یہہ - کہ ایک جلسہ عام اہل اسلام کا ہمارے شہر کلکتہ میں منعقد کیا جائے - اور اوس جلسہ میں تمام حاضرین کے رو برو ان باتوں کا اعلام و اشتہار کر دیا جائے - اور پھر اوسمی جلسہ میں سے بعض حضرات کو منتخب کر کے اون سے ایک کمیٹی منعقد ہو - اور تمام کام متعلق اہتمام و فراہم آوری و ارسال و ترسیل زرچندہ اوس کمیٹی کے سپرد ہوں - مگر اس میں اصل کام کے انجام میں کسی قدر وقوع تا خیر کا

احتمال ہی -

دوسری شکل یہ ہے - کہ مجلس عام منعقد نہ کر کے آج ہی کے جلسہ میں جتنے حضرات حاضر ہیں انہی سے ایک کمیٹی منعقد ہو - اور بعض دوسرے حضرات کو بھی جو آج بسبب بعض موانع کے اس جلسہ میں تشریف نہیں لاسکے ہیں اس کمیٹی میں شریک ہونے کی دعوت کی جائے - اور سارے کام متعلق اہتمام اس امر خیر کے اسی کمیٹی کے تفویض ہوں - تاکہ اہالی کمیٹی بعجلت تمام اعلان و اشتہار اس امر کا بین الجھور کریں - اور زرچندہ فراہم کر کے خود بھی ارسال کریں اور ادرا لوگوں سے بھی ارسال کرائیں - اور جو حوکام کہ اس مقصد عالی کے حصول کے لیے ضرور ہوں انجام و انصرام میں پہنچائیں - اور بندے کی رای میں شکل ثانی ہی احسن و اولی معلوم ہوتی ہے - اسلئے کہ مجالس عام منعقد کرنے سے غرض یہی ہوا کرتی ہے کہ جم غفیر حاضرین کے روبرو جس کام کے لیے مجلس ہوا اسکی خوبیاں اور اسکی فوائد انکی ترغیب و تشویق کے لیے بیان کر دئے جائیں - مگر یہ ایک ایسا کام ہے کہ اسکی خوبیاں اور فوائد سے کل مسلمانان بخوبی واقف و آگاہ ہیں - اور انکے روبرو اس کام کے استحسان کے بیان کرنے کی چندان ضرورت نہیں ہے - صرف انکو اطلاع کر دینی حصول غرض کے لیے کافی ہوسکتی ہے - حضرات حاضرین والا تمکین تجویز فرمائیں کہ ان دو شکلوں میں سے کونسی شکل اختیار کی جائے - اب خاتمہ تقریر میں بندہ ایک امر کی گزارش کرتا ہے - کہ بیت اللہ شریف میں پانی کی بہم رسانی میں مدد کرنے میں مسلمانوں کے لیے نہ صرف ثواب اخروی ہی کی امید بارگاہ کبریائی سے ہے - بلکہ انکے لیے نفع ذاتی بھی نہایت علانیہ اور آشکارا طور پر متصور ہے - کیونکہ پردہ آزمین میں مسلمانان راسخ الایمان میں سے ایسا کوئی فرد بشر نہ ہوگا جسکو تمنای زیارت بیت اللہ الحرام نہ ہو - اور اگر اوسکو نصیب نہ ہو تو اوسکو آرزو ہوسکتی ہے - کہ اوسکی اولاد کو یا اوسکی اولاد میں سے کسیکو بھی یہہ دامت حاصل ہو -

غرض جب جسکو وہاں جانا اور حج و زیارت حاصل کرنا نصیب ہو اوسکو خواہ نخوہ پانی ملنے کی آسانی سے نہایت درجے کا نفع ذاتی منصور ہی - اور اوسکی تکلیف سے بڑی تکلیف کا سامان ہی - اور ظاہر ہی کہ سب ضرورتوں سے پانی کی ضرورت بہت بڑی ہی - اور پانی کی تکلیف بہت بڑی تکلیف ہی - بیشتر حضرات ایسے بھی ہیں کہ بدل نہایت ہی تمنا زیارت بیت اللہ شریف کی رکھتے ہیں - مگر بخیال تکلیف جہاز و خوف طوفان و غیرہ قصد نہیں کرسکتے - پس اگر پانی کی تکلیف کا خیال اوسپر اضافہ ہوگا تو اونکے لئے کمال مایوسی کی صورت پیدا ہوجائیگی - اور ظاہر ہی کہ ایسا کوئی شخص طبقہ اہل اسلام میں سے نہوگا جو خواہش زیارت بیت اللہ شریف نہکھتا ہو - بلکہ اکثر ایسے ہیں کہ دوچار مراتب حج و زیارت سے مشرف بھی ہوچکے ہیں اور پھر بھی اونکے دل میں آرزو باقی ہی - خداوند کریم سب مسلمانوں کو اوس بقعہ مشرفہ معظمہ کی زیارت سے مشرف اور کامیاب مراد کرے -

اب حضرات حاضرین اون دوشکلون میں سے جو بیان کی گئیں جس شکل کو پسند فرمائیں اوسکے بموجب کارروائی عمل میں آئے -

۴ - بعد ازان بات اسمیں دائر رہی - کہ آیا مسلمانوں کی کوئی مجلس عام اس کام کے لئے منعقد کرانے کی ضرورت ہی - یا یہ کہ آج ہی کے جلسہ میں ایک کمیٹی کارروا قرار دی جائے - اور جملہ خدمتیں متعلق حصول اغراض جلسہ اوسکے سپرد کی جائیں - تا کہ انجام کار کی صورت بزودی تمام ممکن قوہ سے عرصہ شہود میں آئے -

۵ - جسپر جناب ناخدا حاجی نور محمد صاحب نے تقریر ذیل فرمائی -

حضرات

ہماید اکثر حضرات کو خبر نہوگی کہ نہر زبیدہ کی ترمیم و تعمیر

کي تحریک مکہ معظمہ میں پلے کیونکر ہوئی - چونکہ خاکسار کو اومکے ابتدائی احوال بہت اچھی طرح معلوم ہیں - اسلئے خاکسار چند باتیں اس مادہ میں مختصر عرض کیا چاہتا ہی - سال گذشتہ جسوقت جناب ناخدا حاجی عبدالواحد صاحب نے بعد ادا می مناسک حج کے بیت اللہ شریف سے عزم مدینہ منورہ کا کیا - اثنای راہ میں پانی کی تکلیف ہوئی - تغنیش جو کي تو نہر زبیدہ کی خرابیان اور جا بجا سے اوسکی مسدودی وغیرہ دیکھنے اور سننے میں آئیں - اور اونپر یہ امر نہایت شاق گذرا - علی الخصوص غربا وغیرہ پر پانی کی تکلیف دیکھکر اونکو بڑا درد اور نہایت فکر ہوئی - اس سوچ میں ہوئے کہ کوئی تدبیر ایسی کرنی چاہئے جس سے جماعت حجاج وغیرہ پر سے پانی کی تکلیف رفع ہو جائے - آخر یہ تجربہ کی - کہ اس تکلیف کا دفعیہ بجز اسکے کہ عین زبیدہ کی اچھی طرح ترمیم کی جائے ممکن نہیں ہی - چنانچہ اونہوں نے سب سے پہلے یہ منصوبہ تھہرا یا - کہ اس کام کے لیئے ایک مجلس اکابر و اعیان اہل اسلام کی مکہ معظمہ میں قائم ہو - اور بذریعہ اس مجلس کے عموم اہل اسلام کی مدد سے اس برے کام کے انجام میں کوششیں کی جائیں -

مگر چونکہ ایسے ایک برے کام کے انجام پر بہت کرنی بغیر حاصل کرنے اجازت حضور سے حضرت سلطان مکرم خادم حرمین الشریفین یعنی حضرت سلطان روم خلد اللہ ملکہ کے وقوع میں نہیں آسکتی ہی - اسلئے حاجی صاحب ممدوح نے تمام حالات شرح و بسط کے ساتھ لکھکر حضرت سلطان مکرم کے حضور عرضی ارسال کی - اور اوسمیں منصوبہ قرار دینے مجلس کا واسطے انجام اس کام کے مندرج کیا - اور اس امر میں اور جو جو کام ابتدائی کرنے تھے جناب حاجی صاحب ممدوح کے حسن اہتمام اور سعی و کوشش سے عمل میں آئے - چنانچہ در حقیقت اونہیں کی سعی و کوشش سے فرمان راجب الادعان حضور شوکت معمور سے حضرت سلطان البرین و البحرین کے بنام اہالی مجلس مکہ معظمہ شرف مدد کرامت ظہور پایا - کہ

وہ لوگ درباراً مرمت نہرز بیدہ کوشش و اہتمام عمل میں لائیں - ایسا حکم قبل اسکے کسی سلطان نے نہیں دیا تھا - اور حضرت میدان تلو شریف معظم مکہ مکرمہ کے حضور سے حکم صادر ہوا کہ پانچ برس تک مبع ۱۹۰۰ - انیس ہزار روپیہ سالانہ مرمت نہر کی امداد میں سرکار سے مرحمت ہوا کریں گے - جب یہ سب باتیں ظہور میں آئیں - اہالی مجلس بیت اللہ شریف کو بڑی تقویت ہوئی - اور انہوں نے اپنی مجلس کی کارروائی شروع کر دی - اور اپنے دیار کے مسلمانوں سے زر چندہ حاصل کر کے تدبیروں کے علاوہ جا بجا ہر ایک دیار کے عظام و کبرائے اہل اسلام کے نام رقعات اور خطوط باسند عامی تائید اس امر خیر کے روانہ کیئے - چنانچہ حیدرآباد دکن اور رام پور اور لکھنؤ دہاکہ و غیرہ بہت سے مقامات میں خطوط بھیجے گئے - اور کلکتے میں بھی عالی جناب آنر بل مولوی عبداللطیف خان بہادر کے نام اسی قسم کا خط و غیرہ پہنچا - جسکی بنا پر آجکی یہ مجلس قرار پائی - پس ہر مسلمان کو چاہئے کہ اس امر خیر میں جس سے جہاننگ ہو سکے سعی و کوشش بلیغ عمل میں لائے - دہاکہ کے عالی جناب نواب خواجہ عبدالغنی صاحب نے بڑی ہمت مردانہ ظاہر کی ہی کہ ۴۰ چالیس قطعہ نوٹ چالیس ہزار روپیہ کے بیت اللہ شریف کے اہالی مجلس کی خدمت میں ارسال کر کے لئے اس خاکسار کے پاس بھیج دئے - خداوند کریم اسکی اجر جمیل سے اونکو کامیاب کرے -

بیت اللہ شریف کے اہالی مجلس کو اس تاریخ تک جس تک اخیر خبر دھانکی ملی ہی بہمہ وجوہ ۴۲ بیالیس ہزار روپیہ وصول ہو چکے تھے - اور اس تاریخ تک ۲۹ انتیس ہزار روپیہ خرچ ہو چکے تھے - اور بہت تھوڑے روپیہ انکے ہاتھ میں تھے - تخمینہ ایسا ہوا ہی کہ اس کام میں پانچ لاکھ سے اوپر روپیہ صرف ہونگے - پس نواب صاحب دہاکہ کے روپیہ کو داخل حساب کر لینے کے بعد بھی اور چار لاکھ روپیہ سے زیادہ کا بہم پہنچنا نا ضرور ہی - جناب نواب خواجہ

عبدالغني صاحب نے لکھا هي۔ کہ وہ دہاکہ ميں ايک مجلس واسطے فراھمي زر چنده اس کار خير کے منعقد کريں گے۔ اور اس مجلس کے ذريعہ سے جو کچھ وصول ہوگا ارسال کريں گے۔

اب ہماری اس مجلس کو بهي چاہئے کہ جسقدر جلد ممکن ہو زر چنده بہم رساني کي تدبيرين عمل ميں لائے۔ اسليئے بندے کي بهي راي يهي هي کہ پھر مجلس عام اہل اسلام کي منعقد کريں ميں وقت ضائع نہ کرے جو کچھ کرنا ہو آج هي اسي مجلس سے کيا جائے۔ اور جيسا کہ جناب مولوي عبداللطيف خان بہادر نے اسوقت فرمایا آج کي اس مجلس ميں جتنے حضرات رونق افروز هيں انہيں سے ايک کمیٹی مقرر ہو جائے۔ اور بالکل اہتمام اس کام کا اوسي کمیٹی کے سپرد ہو۔ اور کل اختيارات کمیٹی والوں کو دے ديئے جائين۔

۶۔ بعد اوسکے جناب مولوي حاجي علی بخش صاحب نے فرمایا۔ بندے کي راي ميں آجکے اس جلسہ کي کارروائي کو بہت جلد چھاپکر منتشر کرنا اور خاص ر عام کو اُسکي خبر بہت جلد پہنچاني نہایت ضرور هي۔ اسليئے بندے کے خيال ميں شکل ثانی ہی احسن وادبي معلوم ہوتی هي۔

۷۔ جناب مولوي محمد عبدالرؤف صاحب نے جناب مولوي عبداللطيف خان بہادر اور جناب ناخدا حاجي نور محمد صاحب اور جناب مولوي علی بخش صاحب کي راي کے ساتھ اپنا اتفاق ظاہر کيا۔ اور فرمایا کہ شکل اول کي صورت ميں بجز کسيقدر تاخير کے اور کوئي فائدہ معتدبہ متصور نہيں هي۔ کیونکہ غرض اعلان و اشتہار سے هي۔ اور اوسکي صورت شکل ثانی ميں بهي علی سبيل الکمال ظہور ميں آسکتی هي۔ پھر جلسہ عام منعقد کريں ميں کسيقدر وقت ضائع کرنا کيا ضرور هي۔ اسي جلسہ کے حضار والارقار سے کمیٹی

منعقد ہو جاے - اور اراکین کمیٹی کوکل اختیار دے دینے جائیں - کہ وقتاً فوقتاً جو جو تدبیریں حصول مقصود کی احسن واولیٰ معلوم ہوں عمل میں لایا کریں - اور اس جلسہ کی کارروائی اور اشتہارات اور اعلانات اور خطوط و رقعات و غبرہ کاغذات چھپوا کر بلاد ہندوستان میں بین الخواص والعوام مشتمل کرتے رہیں - اور والیان ریاست ہا می مستقلہ اسلامی کی بارگاہ عالی میں التماسنامجات روانہ فرمائیں - اور جتنی صورتیں ترغیب و تشویق و اطلاع خلائق کی اس امر خیر کے لئے ممکن ہوں ظہور میں لائیں -

۸ - بعد اوسکے تمام حاضرین جلسہ نے بالاتفاق یہہ رای ظاہر کی کہ شکل ثانی کی پیروی کرنی احسن واولیٰ ہی -

قرار داد اول

۹ - اوسوقت جناب شاہزادہ محمد نصیرالدین حیدر صاحب کی تحریک اور صدر جلسہ یعنی جناب شاہزادہ میرزا جہانقدر بہادر کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (اولاً) یہہ امر قرار پایا - کہ چونکہ آجکے اس جلسہ میں جو تقریریں کی گئیں اونسے ثابت و متحقق ہو چکا کہ مکہ معظمہ میں پانی کی بہم رسانی میں آسانی کی صورت پیدا کرنی نہایت امر ضروری اور لابدی ہی - اور تمام جہان کے مسلمانوں کو اس امر سرا سر خیر میں سعی و کوشش اور تائید و اعانت کرنی ضرور بلکہ واجب و لازم ہی - نہ صرف اس لحاظ سے کہ یہہ ایک امر باعث اجر جمیل اور ثواب جزیل ہی - بلکہ اسلئے بھی کہ تمام جہان کے مسلمانوں کو اوسکی طرف احتیاج و ضرورت بھی داعی ہی - کیونکہ بسبب فرض ہونے ادای مناسک حج کے اونمیں سے ہر متنفس پر بروقت پائے جانے شرائط حج کے عمر بہر

میں ایک مرتبہ مکہ معظمہ میں جانا اور کچھ دن وہاں قیام کرنا ضرور ہوتا ہے۔ اور جنکو خدا نے توفیق دی ہے وہ تو بارہا جاتے اور جا سکتے اور حج و زیارت سے مشرف ہوتے اور ہو سکتے ہیں۔ پس اگر پانی کا ملنا وہاں آسان نہ ہو۔ تو بیشک اونکے لیئے سامان بڑی تکلیف کا ہے۔ اور چونکہ ہندوستان میں اہل اسلام بکثرت تمام ہیں۔ اور حجاج بڑی کثرت کے ساتھ کبا غریبا اور کبا اغنیا ہر سال یہاں سے بیت اللہ شریف کو جایا کرتے ہیں۔ اور پانی کے کم ملنے یا بیش قیمت ہونے سے اونکو خصوصاً غریبا کو بڑی تکلیف ہوتی ہے۔ اسوجہ سے بہ نظر احتیاج ذاتی و احتیاج قومی اور حصول نفع ذاتی و نفع قومی کے بھی ہندوستان کے مسلمانوں کو مکہ معظمہ میں پانی کے بہ آسانی میسر ہونے میں مدد دینی نہایت ضرور ہے۔ اور چونکہ مکہ معظمہ میں تمام جانداروں کے لیئے کیا انسان اور کیا حیوان پانی کی بہم رسانی کا بہت بڑا واسطہ صرف ایک ہی نہر ہی جسکو عین زبیدہ کہتے ہیں۔ اور اوس میں خلل و فتور واقع ہونے اور جا بجا بند ہو جانے کے سبب سے اوس بفعہ شریفہ میں پانی کی بہت بڑی تکلیف ہو رہی ہے۔ اور اسکی مضرت عظیم ہندوستان کے مسلمانوں کے بھی (بوجوہات مندرجہ صدر) عائد حال ہے۔ اسلیئے اس جلسہ کی رای یہ ہے۔ کہ عین زبیدہ کی ترمیم و تعمیر میں جسکا اہتمام اندنوں بذریعہ ایک مجلس اہل اسلام منعقدہ مکہ معظمہ کے ہو رہا ہے جہاننگ مسکن ہوسکے ہندوستان سے روپی بھیج کر مدد کی جائے۔

قرار داد دوم

۱۰۔ جناب حاجی نور محمد صاحب کی تحریک اور جناب شیخ محمود صاحب جیلانی کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ٹائیا) یہ امر قرار پایا۔ کہ چونکہ قرار داد اول کے مضمون سے جسکی منظوری اسی وقت باتفاق جملہ حضرات حاضرین جلسہ ہو گئی یہ بات تہہر گئی۔

کہ اندرون مکہ معظمہ میں عین زبیدہ کی جو ترمیم و تعمیر باہتمام ایک مجلس منعقدہ مکہ مشرفہ کے ہو رہی ہے ہندوستان سے روپی بھج کر اوسکی مدد کی جائے۔ اور روپی کا بھینجا بغیر جمع کر کے روپی کے بذریعہ چندہ کے مسلمانان اہل ہند سے ممکن نہیں ہے۔ اور ایسے بڑے کام کے لئے چندتے کا اہتمام اور اوسکے متعلق سارے کاموں کا انجام بغیر منعقد ہونے ایک کمیٹی کے عظاما و کبرای اہل رای اہل اسلام سے نہیں ہوسکتا ہے۔ اسلئے آجکے اسی جلسہ میں ایک کمیٹی واسطے فراہمی زر چندہ مذکور اور انجام کرنے اوسکے متعلق جملہ امور کے منعقد کردی جائے۔

قرار داد سوم

۱۱۔ جناب حاجی حامد صاحب کی تحریک اور جناب مولوی فضل علی صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (ثالثاً) قرار پایا۔ کہ حسب مضمون قرار داد دوم ایک کمیٹی واسطے اہتمام فراہم آوری زر چندہ تائید ترمیم عین زبیدہ مسمی بہ (کمیٹی تائید ترمیم عین زبیدہ واقع کلکتہ) جملہ ان حضرات سے جو آجکے اس جلسہ میں تشریف رکھتے ہیں (اور جنکے اسمای گرامی اس زبیداد کی صدر میں مندرج ہیں) منعقد کی جائے۔ اور اس کمیٹی کو اختیار دیاجائے۔ کہ وقتاً فوقتاً اور جن جن صاحبوں کو اکابر و اعظام و علما و فضلاہی اہل اسلام میں سے مناسب سمجھیں اس کمیٹی میں شریک اور اوسکے اراکین ہونے کی دعوت کریں۔ اور اونمیں سے جو جو حضرات اسکی شرکت قبول فرمائیں اونکو اراکین کمیٹی میں داخل کریں۔ اور اس کمیٹی کو اختیار دیا جائے کہ کمیٹی کے اغراض کے حصول کے لئے وقتاً فوقتاً جملہ ان کاموں کو انجام دیا کریں جنکا انجام دینا ضرور اور مناسب معلوم ہو۔ اور جملہ اہتمام اور تدبیریں عمل میں لائیں جنکی ضرورت داعی ہو۔ جیسے اجرائی اشتہارات و اعلانات و مراسلات و خطوط و رفعات و دیگر

کاغذات فیما بین اہل اسلام بلاد ہندوستان اور ترغیب و تشویق اونکی عطای زر چندہ کے باب میں مختلف طریقوں پر - یعنی خواہ اسطور پر کہ وہ زر چندہ اس کمیٹی میں ارسال کریں اور یہہ کمیٹی اوسکو مکہ معظمہ کے اہالی مجلس کے پاس بھیج دے - یا اسطور پر کہ چندہ دینے والے اپنے زر چندہ کو یکسر بلا وساطت اس کمیٹی کے مکہ معظمہ میں بھیج دیں - یا اسطور پر کہ بمبئی میں جو ایک مجلس اسی غرض سے منعقد ہوئی ہی اوسکے ذریعے سے یا کسی اور وسیلے سے روانہ کریں - اور سوا ان باتوں کے اور جن جن امور کی ضرورتیں واسطے حصول اغراض اس کمیٹی کے درپیش ہوں ان سب کی تعمیل کیا کریں -

۱۲ - چنانچہ حسب مضمون اس قرار داد کے کمیٹی کا انعقاد سارے حاضرین جلسہ کے اتفاق سے فوراً ہو گیا - اور جملہ اختیارات مندرجہ قرار داد ہذا اراکین کمیٹی کو دیئے گئے -

قرار داد چہارم

۱۳ - جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کی تحریک اور جناب منشی ظل الرحمن صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (رابعاً) قرار پایا - کہ حضرات مرقوم الذیل کو اس کمیٹی میں شریک ہونے کی دعوت کی جائے - اور در صورت اونکے قبول فرمائیے کے اونکو داخل اراکین کمیٹی کر لیا جائے -

اسمائی گرامی حضرات ممدوح

- جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب - (از خاندان میسور)
 جناب شاہزادہ محمد فرخ شاہ صاحب - (ایضاً)
 جناب شاہزادہ محمد وہاج الدین صاحب - (ایضاً)
 جناب شاہزادہ محمد کامل الدین صاحب - (ایضاً)

- جناب حاجي ميرزا عبدالڪريم صاحب شيرازي -
- جناب حاجي سيد صادق صاحب شومثري -
- جناب حاجي محمد جعفر صاحب اصفهاني -
- جناب مير محمد كاظم صاحب جواهري -
- جناب ميرزا محمد باقر صاحب شيرازي -
- جناب انتظام الدوله بهادر -
- جناب سماء الدوله بهادر -
- جناب فلڪ الدوله بهادر -
- جناب حافظ جمال الدين صاحب -
- جناب ناخدا حاجي محمود خنجي صاحب -
- جناب شيخ مراد علي صاحب -
- جناب حڪيم سيد احمد ميرزا صاحب -
- جناب منشي محمد يوسف صاحب -
- جناب مولوي عبدالجبار صاحب -
- جناب مولوي عبدالحي صاحب -
- جناب مواري اشرف الدين احمد صاحب -
- جناب مير مظفر حسين صاحب -
- جناب ناخدا حاجي عبداللطيف احمد صاحب -
- جناب حاجي عبدالله دغمان صاحب -
- جناب حاجي ڪريم بخش صاحب -
- جناب شاه زائر علي صاحب -
- جناب ميرزا محمد علي صاحب -
- جناب جان محمد قاسم صاحب -
- جناب خواجه احمد الله صاحب -
- جناب حاجي جيون بخش صاحب -
- جناب شيخ عبدالرزاق صاحب -
- جناب حاجي هاشم دوبلي صاحب -

- جناب شیخ غفور علی صاحب -
جناب میر لطافت حسین صاحب -
جناب میر ہدایت حسین صاحب -
جناب مولوی سراج الاسلام صاحب -
جناب شیخ خدا بخش صاحب -
جناب حامد الدولہ بہادر -
جناب رئیس الدولہ بہادر -
جناب حافظ کریم بخش صاحب -
جناب مولوی مطہر علی صاحب -
جناب مولوی ظہور الحق صاحب -
جناب مولوی وحید الدین احمد صاحب -
جناب مولوی عبداللہ صاحب -
جناب منشی امیر حیدر خان صاحب -
جناب مولوی احمد صاحب - مدرس -
جناب حافظ نصیر الدین صاحب -

قرار داد پنجم

۱۴ - جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر کی تحریک اور جناب مولوی عبامعلی خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے (خاصاً) قرار پایا - کہ جناب شاہزادہ محمد رحیم الدین صاحب اس کمیٹی کے صدر - اور جناب شاہزادہ میرزا جہان قدر بہادر - اور جناب شاہزادہ محمد نصیر الدین حیدر صاحب اسکے نائبان صدر مقرر کیئے جائیں -

جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر نے اس امر کی تحریک کرتے وقت فرمایا - کہ نائبان صدر کے تقرر کی تحریک اسلئے کی جاتی ہے - کہ اگر احياناً کسی جلسہ کمیٹی میں حضرت صدر تشریف نہ لاسکیں - تو اونکی غیبت سے کارروائی جلسہ میں خلل و فتور واقع

نہو - اور یکے از ناائبان صدر جو کوئی حاضر رہیں اونکی جگہہ کرمی
 صدارت پر جلوس فرما ہو کر اجراءے کار جلسہ فرما سکین -

قرار داد ششم

۱۵ - جناب مولوی محمد عبدالرؤف صاحب کی تحریک اور
 جناب نواب محمد حسن خان صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے
 اتفاق سے (سادساً) قرار پایا - کہ جناب مولوی عبداللطیف خان بہادر
 اس کمیٹی کے سکریٹری کے کام پر مقرر کیئے جائیں -

جناب مولوی عبدالرؤف صاحب نے اس امر کی تحریک کرتے
 وقت فرمایا - بندہ اس کمیٹی کے سکریٹری کے تقرر کی تحریک کرتا
 ہی - پس چونکہ اس بڑی کمیٹی کی خدمتیں نہایت اہم و اعظم
 اور مہتم بالشان ہیں - اور ظاہر ہی کہ اس کمیٹی کو بہت سے اکابر
 و اعظم اہل اسلام کے ساتھ مراسلہ اور خط کتابت کرنے کی ضرورت
 ہوگی - اور فرامی اور ارسال و ترسیل زر چندہ کی بابت بڑے بڑے
 کام انجام کرنے پڑینگے - اسلیئے اس کمیٹی کے سکریٹری ہونے کے لیئے
 ایسے ایک بزرگوار کی ضرورت ہی جنمیں صفات جامعیت اور شہرت
 بین الاکابر و اصفا اور کثیر الاحبابی اور وقعت و عزت و احترام بین القوم
 و الحکام علی سبیل الکمال پائی جائیں - اور شاید کسی کو اس سے انکار
 نہو گا کہ ہمارے اس شہر میں ان صفات ستودہ سمات کی مجمع ذات
 گزیدہ ملکات ہمارے مخدوم و مکرم مولوی عبداللطیف خان بہادر کی
 ہی - اسلیئے بندہ تحریک کرتا ہی کہ جناب مولوی صاحب ممدوح
 ہی اس جلیل الشان کمیٹی کے سکریٹری مقرر کیئے جائیں -

قرار داد ہفتم

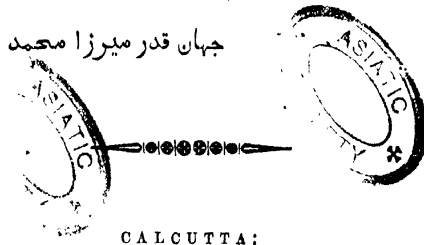
۱۶ - جناب آنربل مولوی سید امیر حسین خان بہادر کی تحریک
 اور جناب مولوی علی بخش صاحب کی تائید اور کل حاضرین کے
 اتفاق سے (سابعاً) قرار پایا - کہ حاجی زکریا محمد کمپنی کی کوٹھی

واقعہ لنگتہ اس کمیٹی کی خزانہ دار مقرر کی جائے تاکہ زرچندہ
بچانے والے اپنا زر مرملہ اومی معتمد کوٹھی میں ارمال کریں
اور اومی کوٹھی کی معرفت زر ہائی فراہم شدہ مکہ معظمہ کے مجلس
والوں کے پاس مرمل ہوا کریں ۔

۱۷ - اس جلسہ میں ایک بہت بڑا اور واضح اور صحیح نقشہ نہر
زیبیدہ کا اوسکی مبداء سے منتہا تک جسکو جناب ناخدا حاجی حامد
صاحب چند روز ہوئے مکہ معظمہ سے لیتے ہوئے آئے ہیں ۔ موجود تھا ۔
سارے حضار جلسہ نے اوس نقشہ کو بغور ملاحظہ فرمایا ۔ اور جناب
حاجی صاحب نے اوس نقشہ میں حضرات حاضرین کو دکھا دیا کہ یہ
نہر کہاں سے شروع ہو کر کہاں تک آئی ہے ۔ اور اسکے کس کس مقام
پر کس کس طرح کی تعمیرات واقع ہیں ۔ اور کہاں کہاں سے یہ نہر
خراب اور مسدود و معدوم ہو گئی ہے ۔ اور اب کس کس جگہ پر
کس کس طرح کی ترمیم و تعمیر کی ضرورت اور کہاں کہاں بالکل
نئی تعمیرات کی احتیاج ہے ۔

۱۸ - بالاخر جناب مولوی احمد صاحب کی تحریک اور جناب
امد علی خان صاحب کی نائید اور کل حاضرین کے اتفاق سے شکر یہ
بولا خدمت صدر عالی قدر ادا کیا گیا ۔ اور قریب ۱۱ - گیارہ بجے شب
کے وقت جلسہ برخاست ہوا ۔

جہان قدر میرزا محمد واحد علی
صدر جلسہ



CALCUTTA:

Printed by I. C. Bose & Co., Stanhope Press, 249, Bow-Bazar Street,
and published by Moulvie Abdool Luteef Khan Bahadour.

